



PERSIAN COURSE

FOR THE

MATRICULATION EXAMINATION



PREPARED AND EDITED

BY

KHAN BAHADUR AQA MUHAMMAD KAZIM SHIRAZI

*Late Persian Instructor to the Board of Examiners; Fellow
and Lecturer of the Calcutta University; Etc., Etc.*



PUBLISHED BY THE
UNIVERSITY OF CALCUTTA

1934

[*Registered and all rights reserved*]



عبیدی تو بردار دست دعا را • برای شهباشاه خاقان گدا •
 رسد تا بگویشی ز شاهان دنیا • بود نظام علم - دین و دینا •
 ورد حکم این شاه نرشابه شمس • باقطار دنیا به - گوشه آن •
 • نظم •

خلوت بود ز مهر حکیمان فیعلوم • مصیبت بود مفید مهر مرجم جوی •
 آن از تفکرات بدلت بود کمیل • این از خیال فاسد سرشارش ماول •
 • ختمه •

دل مسجد است رنگ هوس ای اهل دل فریاد رس
 مگذار تا مسجد رسد کوفه برین - گ کن هوس
 سی سال شد در غربتم پادشاه رنج و محظوم
 آری بود شیرین نفس مرغینه باشد در قفس
 دل بر کن از مهر کسان لب بند از مدح خان
 هزمان عبیدی گوی جان الله پس باقی هوس

• قلم شد •

PRINTED BY NEUPHEDRALAL BANERJEE
 AT THE CALCUTTA UNIVERSITY PRESS, SENATE HOUSE, CALCUTTA



چه از هند و ریاضی و هیئت • و علم طبابت و تشریح ابدان
 و جر ثقیل و ز علم فقهت • و علم نبات و ز معنی ز حیلان
 ازین علمهای عکوف و لوالهن • متاع هنر چیده هر سوی دکان
 شده معدلت نور گستر بهر سر • گریزان شده ظلمت ظلم و عدوان
 ز لطفش که شد چون نسیم بهاری • عده گلشن داد سر سبز و باغن
 همپهرون که از سورت هیبت از • نهال سلم گشته پژمرده یزدان
 بود نالاب آن شهنشاه دلا • درین کشور هند با شرکت و شان
 امیر فلک جاه فرزانة لیلین • اسطر بظورت سکندر بهرمان
 غلغله عکوفی که در رزم پیش • بود در بهی آن یل زابلستان
 ندیده کسی ناظم شعر چون از • که هم ناظم ملک باشد بدینسان
 نیامد امیر چو از تیز دالتش • به تدبیر ملک و به تسطیر بلدان
 زهی المعنی تیز دالتش که فکرش • بداند همه راز تقریر و بیان
 ز حزمش بود مفسدان را تباهی • ز عزمش سلطان هراسان و لرزان
 بایوانش بینی چو اثر بهتری • بهدانش یابی چو قندر خردغان
 چه فرخنده رفتی که در شهر دعلی • نمودند بر خاک یک جنتستان
 سرا پرده گشته بهر سو ستاده • چو انجم درخشان هزاران هزاران
 رسیدند چون خواند دستور اعظم • سلطان ز هر سوی لبتیک گویان
 ستاندند در پیش کرسی جاهش • همه زاجگان ده رانسان و ران
 همه سر فکنده فرا پیش گامش • همه سرستنج اند از خول احسان
 بها در میانهست خرگاه شاهی • که سر رشک خرگاه دایا دلست آن
 نهشته در نالاب شهریارانی • بغیر و جلال شهنشاه دروان
 ندیده چنین بارگاه فلک فر • چه بریکه از راسته دیده هزاران
 نبرده چنین بزم با فر و شرکت • درین کشور هند در عهد شاهان
 نه در عهد بابر نه در عهد اکبر • نه در عهد شاه جهان فلک شان

مطلع ثاني

- خطاب شهنشاه گردیده شایان * به شهبانوی دره التاج شاهان
 شهنشاه رکنوریا آنکه حکمش * رزانت زمین سوی زان سری کیهان
 لهادند هر بر زمین پیش گامش * چه تغفور چنین ر چه قائل و خاتان
 زهی امپراطور با شوکت جسم * خوی قیصر هند با فر قان
 نمود است در ملک تاثیر عدلش * که بنمود خورشید در برج میزان
 سلاطین گیتی بانجم بهمانند * که هر گرد مهرند گردان و یونان
 شهنشاه ما لیر اندر آمد * میان همه همچو خورشید تباران
 همه خسروانند با غره از ری * از زر نور یابند پیوسته هزمان
 به یورپ ز انگلند و ارلند و اسکات * به هندوستان تا جبال خراسان
 همه زار فرمان شهبانوی ما * که قیدانه شانت و بلقیس فرمان
 جهان را شمر خانه خلد الین * ملوک زمان چون عیالند و رندان
 بود بانوی خانه با غر و شوکت * شهنشاه رکنوریا تاج شاهان
 نیامد چو از شهر یاری بگیتی * نه در ملک سمران نه در ملک بیضان
 بعد سلف بود این کشور هند * چو بیغوله کهنه یک رعشتستان
 به عهد شهنشاه رکنوریا نک * شده همچو فردرس رشک گلستان
 به عهدش رزان گشت گردون دردی * دران برهرا همچو نعت سلیمان
 به این تار برقیست هر سو کشیده * ز تار نظر هم سریع و شتابان
 به عهدش ترقی علم و صنعت * به عهدش تزل به بدست و نقصان
 مدارش بنامد بهر شهر و قریه * ز دانش رزان گشته انهار و عذران
 علومیکه در عهد سقراط و رسطو * محتاج گران بود در ملک یونان
 به هندوستان نک به عهد شهنشه * شده یکسره رایگان مفت و ارزان
 ز حکمت ز جغرافیا و طبیعی * زم ع حساب و مقادیر میزان



هر چه آزارم کنی آرام دل انگارش

هم دقارم تولی و هم دل آزارم تولی

ایدل بیمار یار خویشتن دانست

آه از نادانیسم در آستین مارم تولی

هم دانی جامه ات سرخ از چه شد ای سرخ پوش

زانکه هر دم اندرون چشم خونبارم تولی

گفتمش من بلبل خوش خوار گلزار توام

گفت کم شر لی عیندی خار گلزارم تولی

قصیده

در تهنیت جشن بر گزیدن عالیجناب گردن قباب ملکه معظم و تقویرها

دام ملکه فرخنده لقب شاهنشاه هند نگاشته هیجدهم دیسبر سنه ۱۸۷۹ -

- نسیم بهاری شده مشکبیزان • سحر گاه فرورز فصل بهاران
- رسیدند انواع ملک بهاری • بگلشن ز هر سو هزاران هزاران
- ز انواع ازهار و گلهای رنگین • ز نسوین و عبیر ز سنبل ز ریحان
- بگیرد همی نامیه سان لشکر • ز فیصل پیاده و فرج سواران
- نگر در چنار و منور بگلشن • یکی پای کوبان یکی دست افشان
- ز فرط نشاط و مسرت حمیدون • نوا زن بر شمع هفتقد مرغان
- و با ارغنون های پر آهون و دلکش • به بستند بر شاخهای درختان
- هر ایلچیلون جوش مستی بگلشن • چرا در طرب آمده جمله گیهان
- که امروز جشن شهنشاهی آمد • درین کشور هند با فرد سامان

ایضاً ۲۷

ای در همه دیو د دار نور از تو د نار از تو
 فر از تو فروغ از تو بر از تو د بار از تو
 جان از تو جان از تو تاب از تو توان از تو
 گل از تو خار از تو خمر از تو خمار از تو
 شور سر مستی زور کف دستی
 رنگ رخ هستی نقش از تو لگار از تو
 در نشات انسانی در پیگر حیرانی
 در مجمع روحانی شور از تو شرار از تو
 در الهمن و گلشن آتشکده و گلشن
 سوز از تو و ساز از تو رنگ از تو بهار از تو
 که ناری و که نوری شایلی و هم شوری
 هم مقام و هم سوری سر از تو و سار از تو
 ای جان جهان جان از تست عبیدی را
 زرد لا تو توان از تو نور از تو بهار از تو

ایضاً ۲۸

با هزار هزار می تا می هزارم تولی
 کار می دوست تا اندر دل زارم تولی
 درستان از من می پرسند دلدار تو کیست
 بی زبانم ترسانم گفت می زارم تولی
 چاره کارم نیاید از کسی ای یاد دوست
 غمگسار و بار غار و چاره کارم تولی



براه عشق چو بولی بهل تن آملی
 برنج همدم د با درد آشنا می بش
 اگر چه نیست وفا در نهاد یلر عبید
 تو جلی لئار و وفا پیشه در حفا می بش

ایضاً ۲۶

بگاہ جلوہ جاتان چگونم تا چہا یابم
 قولن یابم روزن یابم چہا یابم خدا یابم
 کہی بر صورت لیلن کہی بر صورت سلحی
 کہی بر صورت عدوا سرا ای دلربا یابم
 ترا بیستم ترا خوانم ترا جویم ترا دانم
 ز ہر اشیا ترا بینم ہر اشیا ترا یابم
 چو گل جامہ درد جانم ببرد در ہوائی تو
 چو بوی جان نواز تو من از ہاد صبا یابم
 چرا نام ز درد تو چرا نوملن لں جویم
 کہ از درد تو جاتانم ہر دردی درا یابم
 چو بلبل من فدا بروی کلم جان نزار خود
 درین گلشن اگر از گلرشی بوی وفا یابم
 چرا از بہر دیدار خدا بر طور ہر تازم
 کہ از ہر درہ رخنندہ من نور خدا یابم
 عبیدی رکش آلیقہ گردد سینہ صافم
 اگر نقد صفا من از جناب مصطفی یابم



این خانه ششدر ترا بهر در روزی پیش نیست
 در باب این یکطرف اگر در خانه کس یکطرف پس
 ملک همه منقار من همسورت زلف آمده
 آنگاه بینی نغمه‌ای با بلبل شیرین نفس
 کی نظم من هرگز رسد با نظم حافظ آنکه گفت
 باد صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
 راجعست فکر شعر اگر طبع روانی نیست
 زلفی بود اندر حفر گر زای آری بی فرس
 می سال شد در غریبم پاینده رنج و محنت
 آری بود شیرین نفس مرغی که باشد در نفس
 دل بر تن از مهر کسان لب بلند از مدح خسان
 هزمن عیبی گوی جان الله پس باقی هوس

ابضا ۲۵

دلش باده صافی و با صفا می باش
 برغم زاهد سالوس می رها می باش
 مباحش در پی آزار و گر تو بتوانی
 برای درد جگر خستگان در می باش
 اگر به حسن عمل تکیه ایست زاهد را
 بر تو منتظر رحمت خدا می باش
 اگر تو نفعه کیسوی منبرین خواهی
 نگاه خیز و برور همدم صبا می باش
 بگیر راه فنا باش زنده جاوید
 تو از طریق فنا طلب بقا می باش



اشک گلرنگ مرا رنگ شربست امروز
 قار رگهای قسم تلو ربابست امروز
 دامن از ز می ناب نیکرده کنم
 ساقیها گر چه مرا عهد شربست امروز
 شبهه بآن لطف و مدارات پیزم جا داد
 هر العجب شیراز از بین نه شربست امروز
 جای یکطرف هر دو نامه اعمال نماند
 هر کدامیکه کنم همین شربست امروز
 می خیال رخ کفام به چشم جا داشت
 اشکم از دیده روان جوی کلابست امروز
 جان من سلا مقرر کرد می خودبش
 زود تر ای که از یا برکابست امروز
 لنگ و ناموس عبیدی ز تو گهنگند و دام
 رخصت مهر و سکر و طاقست و شربست امروز

ایضاً ۲۴

دل مسجد است رنگ هوس ای اهل دل فریاد رس
 مگذار تا مسجد رسد کوفه برین سک کن مرس
 رسیدن پای سگش دارد لب من آرد
 من کرم خاف درش دارد جبینم ملتس
 چونه گل ری و چون خار من عیسی ری و بیمار من
 صد فقر از صد عمار من از چون شکر من چون مگس
 جز در غم آن ماهر لغو است اگر داری غلو
 غیر از هوای ری از هوس است اگر داری هوس



آتش شوق زد بمن سوخت و زان جان دتن
جان ز بقی غم رها کرد که کرد یار کرد
خاک مذلقم بسر سینه نگار و چشم قر
حال چنین عیدها کرد که کرد یار کرد

ایضاً ۲۲

سر در قدم یار فدا شد چه بها شد
از گردنم این دین ادا شد چه بها شد
ای شاله گره از سر کن زلف کشایی
جانم ز گران بلد رها شد چه بها شد
رسته دل من سر غم از از همه غمها
این درد مرا اصل دروا شد چه بها شد
پرداخت سیه زلف ازان چهار روشن
این اهرمن از حور جدا شد چه بها شد
از بره بخواخت پس از عمر درازم
این لطف ز شه رقیف جدا شد چه بها شد
اینها که ز لغت شده معروف چه خواست
این دل که مضمر برافا شد چه بها شد
راهی ز عدم سویی بقا هست عیدنی
این هستی تا چیز فنا شد چه بها شد

ایضاً ۲۳

خون که از دیده چکیده است غرابست امروز
دل شوریده نمک سود کبابست امروز



رانم ده چو تو کامل نصی • که بر اهل نصاب ای جان رانست
 رعایت نیست ای بد عهد دلم • زلی در من رعایت تا رعایت
 بساط عشق را کی در موزم • دل من زان در ریخ در برد رعایت
 لبتی شکری و شهید شیرین • برای دیت یک چندین رعایت
 بیزد هم بی وصل تو جانان • بدستم فی المثل گر کالفت
 نگهد در بیان کیهیت عشق • که عشق ای دلفی از کیهیات
 دهد جان در تن معنی عیبی
 مدام آب حیات در توانست

ابضاً ۲۱

سینه من پر از صفا کرد که کرد یار کرد
 جام مرا جهان نما کرد که کرد یار کرد
 چشم مرا که خون نشان ساخت در مراق خود
 دل بغمش که آهنا کرد که کرد یار کرد
 مرضه نازک سقم بسکه قید درد و غم
 لطفه قهر صد بلا کرد که کرد یار کرد
 زار و نصیب و ناتوان عاجز و لاعز و توان
 خوار و دلیل و بیفوا کرد که کرد یار کرد
 طالب جام بیخوردنی ساخت که ساخت یار ساخت
 سالک جاده فنا کرد که کرد یار کرد
 داد صبور درد و غم پس برهتدم ازالم
 درد مرا چنان دوا کرد که کرد یار کرد
 از در جهان غم رها دلم از آنسوی بقا
 پاک و رنگ ما مرا کرد که کرد یار کرد



و باده کنیدی طبع خردت علاج یکی
 که باده کردن طبع ترا چو مهیـز است
 ز بسکه نغز عزایها بطرز صائب گفت
 سواد دانه ز قیض میدهد تهریز است

ایضا ۱۹

بغیر دانه بکارم دلا بی حلاست • بیمار باده که عمر عمری می بدست
 خلاص میدهد از غم مرا جرعه سخن • سینه مهر دحام سینه عزاست
 اگر چه تم چو مدظل بود سخنی است • زلی لیلان تو او شین چو شیرا عملست
 مکی در - اله باش با کذاب دوعاله • کدو که حور و الهم دخاله عملست
 ملک چو مربع صدراست دیگر دردی • زبان صواب مهر سو چو نافه عملست
 درین تخم عمل با عاقبت دردی • که حاصلت ز جهان تخم مربع عملست
 مباحث عروزی عشق خوش نمیدانی • برای عمر کجا خفته در کمین اجلست
 سیاه جال دران لب بدیدم ز گهلم • گزیر از مگسش نیست زانکه کن عملست

برای دفع خمارش چه حاجتی بصبر
 هر آنکه مسمت عیدی ز باده اژاست

ایضا ۲۰

لب نوشین تو آب حیانت • اگر چه عاشقانرا زان عانتست
 ثباتی نیست در عهد تو جانان • مرا در در دلی تو ثباتست
 بیمار آن کشتی می را در سانی • که بهر من چو کشتی دعاتست
 لیارد نسیم زارده گشت بر دی • که آیات چه است محکمانست
 قوی سرور در عشق ز قوی کل • برای حس تو چندین جهانتست



گرفت طلل چون چمن از گل و از سترن * در همه دشت و دمن لاله دمیدن گرفت
 قطره باران افتاد بر سر سرین ز گل * طره حدبل از آن بسکه شمدن گرفت
 باد دریدن گرفت اندر دریدن گرفت * برق تپیدن گرفت قطره چکیدن گرفت
 آمده فصل بهار بر سر هر شاخسار * بلبل رسار و هزار نغمه آشفدن گرفت
 سر و چو قهری شده کس شده بلبل صعد * سر و قدم در چمن تا که جمیدن گرفت
 سرمه شد از در محراب و درخ ما عاشقان * همپو حدای آتش را گ پریدن گرفت
 یشب مرا در حمامد بار عم عشق از * طرا شبر گ از ناله جمیدن گرفت

پس تو فریاد شد در غزل لایک مجید

طرز تو آلهن از لطف شنیدن گرفت

ایضاً ۱۸

بهم صبح بگلزار بین چه گل بپر است
 بوی مرغ خوش الحان چه خوش دلازی است
 کز خون به راه یکایی تو دختر رز را
 نه سوره در جملستان چو دشت در خیز است
 غلای زهرم و دیوار هست صفتان را
 که شادمانی شکوفه سر درم ریز است
 اشارتست ز لاله که شکل جانم می است
 دوش می نه نه این وقت زهد و پرهیز است
 به تیزی می گلبرنگ تیز شد هوشم
 چه پاک دارم اگر معصوب بسی تیز است

بصفت لاله بر آمد بشکل ساقی می



ایضاً ۱۶

برگ گل با شکر آمیخته آن لعل نیست
 آن حدیث شکرین نیست که شیرین رطبت
 لب شیرینش شکر لشکر موران خطش
 این شکر غارت موران نشد اینم عجیبست
 این همه نقش و نگار که به بینی در پیش
 خاصه صنعت بی آله و هر کار است
 سرور گلپهره‌نم آمده در بستان
 جنبش سرور و صلور همگی از طربست
 رخ بر نیز تو با کمال شگون یکجا
 محبت ایست که با زور هم آغوش طربست
 نیست هر قسمت من آه از آن جز حفظ
 گرچه باقی سر الفراز تو نعل رطبت
 نیک و بد گرچه ز خلق جهان می آید
 لیک مصوب بخود کردن بد از ادبست
 طسره لب بر آتش چو ندیدی بازی
 خوی بر آن آتش رخسار نگر کر غصبت
 گفت این عزل چرب عیدی لیکن
 نظم معدی چو رطب باشد و نظم تو کیست

ایضاً ۱۷

چام صبحی بیار صبح دمیدن گرفت * نور دمیدن گرفت سایه دمیدن گرفت
 پرده زرخ بر تن ای چه لعلین بدن * صبح زرخ چون پرده کشیدن گرفت



ملک دارا و فریدون بجوی می نظرم
 به زخم هستم اگر بداند بجامست مرا
 دل آزاده دارم ز غم هر دو چو دل
 حاصل این دوستی دائم ز مدامست مرا
 غم ندین گمشدا که در شرع حرام آمد می
 زین سیس میکند چون بیت حرامست مرا
 در چهل دوستی که دوستی دارد
 از سخن لیک بدین نام دوامست مرا

ایضاً ۱۵

صبح روشن شد بر آمد آفتاب • بر کفم نه سائید جام شراب
 آن می گلرنگ روشن تر ز لوش • کوسه چون گل سرخ و دیوا چون کلاب
 هست در مهنا زر بگداخته • هست در زرین قدح لعل مذاب
 چون مهنا در نهوم اندر فلک • چون بسافر در درخشان آفتاب
 گر چند یک جرعه زان فرقت بپر • باز یابد حالها عهد شباب
 سافری چون آفتاب آور بدست • شد لهفته آفتاب بحر سحاب
 توبه از می کردم و لادم شدم • در چلین فصلست توبه تا صواب
 طالع بستانار را غلام اگر • آن مه نی مهر را بلام بطواب
 بر نگیرم من حساب از معتصب • چون ندارم من شم روز حساب
 اشک خونین باشد گلرنگ می • ناله هر دره من باشد رباب
 یار مستم کو کند شوق کزک • از دل بر یاری خوه آرم کباب
 جان جان بنگر بهر سو جلوه گر • وصل جانان را بهرامی رزم تاب
 بی نقابش کی بد بولی تا بود • بر رخ جان از تن خاک می نقاب
 چیست این مستی در روز عید
 بر سر آب روان خیال جباب



ایضاً ۱۳

زهلی هست دینیه درون سینه ما
 به از دقالتی قارون بود ذنیه ما
 بهر د الفت تو هست کرده ایم کمر
 عجب ز تو که کمر بستد بکند ما
 اگر سفلان مرا نفعش بار است
 معنی است و وفا درج در سینه ما
 ملامت و دل ما آبکند و شکست
 خدا ز ملک نگهدارد آبکند ما
 سینه نیست خزینه است در معنی را
 در از جواهر معنیست این خزینه ما
 عیبیدا ز نظریست این گزین مصرع
 دل شکره بود تصفه خزینه ما

ایضاً ۱۴

لله الحمد که لایم بکامست مرا
 باده عیش دگر باره بهامست مرا
 باده در شرع حرامست مضرور زاهد گفت
 لیک جز باده بود هرچه حرامست مرا
 باده بهر مغال هر که ز جان و دل شد
 جرح را گفت غلامش که غلامست مرا
 کرد آن کاتلش از مشک و بهاسم فلرغ
 هر دم از نطفه آن تازه مشامست مرا



حی کب زوی تو ای عده دهن در نظرم • کمتر از خار بود این گل و گلزار مرا
 حصار اسود من خال و زلف دلی زمزم • زاهدان کعبه بود ابروی خمدار مرا
 ترک جان گفتنم آسانست ولی ای فاسق • ترک آن کوی ز بس آمده دشوار مرا
 منم آن لاله نقی ز بها افتاده • که عیارست کم از هیچ بهمدار مرا
 باشد آنا که کنم خواب و بخرایش بونم • گر مددگار شود طالع بهمدار مرا
 بهی از که نه زهار لب از حق بونم • همجو منصور گفتن از بصر دار مرا
 از در د گهرم ای یار فدائی باند • می دهد کلک رنو چشم در شهوار مرا
 زاهدان با تو نیارم که بسازم که بود • خلک مطلوب ترا لعنت دیندار مرا
 درد دل گر عیبی که بگفتا دانا
 اندکی درد به از طاعت بسیار مرا

ایضاً ۱۲

خزینه دار زلفی شصت سینه ما
 که الفتست بسینه بهین خزینه ما
 در سرشک و زر زود رخ بهامت ماست
 خدا کند که قبول افتد این هزین ما
 مرا دلچست که آئینه دار خورشید است
 ز سر او شده آئینه خاله سینه ما
 ز کین چرخ و خلاف زمانه پورا نیست
 برون رود اگر از سینه تو کهله ما
 بس است زینت شاعر بلندی شعرش
 بیلم چرخ توان بر شدن بربله ما
 عیبت عشق رسولست در دلم مرکز
 ز بعد مکه زیارت کن این مدینه ما



از مجلس جانداران تا که چو از برخاست

شوی ز زمین بر شد تا چرخ ز یارها

از مذهب او پرسی کان چیست عیبی را

یک مذهب عقاست اعراس ز مذهبها

ایضاً ۱۰

ای آنکه گرفتار تو هستی به هرها

زنجیر گرفتاری تو تار نفسها

مگذار یکه نفس حریف تو بپوش بش

دیوانه سگی هست به بندش هرها

زی ملک عدم قائلها بین که روانست

این قاتل دلهای حزان است هرها

جانهای مجروح بتی خاک می ما چیست

مرعی چمن گشته گرفتار قفسها

سروش شود ز در ز پا مرعی درون

آتش شود افروخته از تازی خسها

خواهی که ناله تو به ملور بکني شمع

زان عارض هر نور ببرد قفسها

دامانده ز پس یخنده و قائلها رخت

بگذار که ای حیف ز آواز هرها

بگذار بدنها طالبان حرص عیبی

نمیسن عهد است نه کار مگها

ایضاً ۱۱

ساعری از صبی کلعلم ده ای یار مرا • که فتاد است بکلعلم ریحی کار مرا



ایضاً ۸

سعیده ایست هر ار رمل عشق سیده ما • خیال یار بیا بدگر این سعیده ما^(۱)
 بآبگینه زنی صفت دست رنجه غود • حذر ر بهر خدا کن ز آبگینه ما
 دل ز لهرد پیری دارم ز جگر هر سور • متاع درد بود تصفیه حزینت ما
 ز اشکیاری روز ر شبنم چه کار گشود • نه شست از دل از چو غبار کینه ما
 بسینه داغ نام هست گدخی اردینار • بلی بدولت عشقت این دینه ما
 چه هست حکم تو جاری بکشور دنیا • چرا خراب بود کار این مدینه ما
 جواب نظم نظیری اگر چه این غزلست • نظیر آن نبود نظم بی قرینه ما
 عهده فکر لب لعل ایست در نظم
 به از نبات بود نظم شکرینه ما

ایضاً ۹

چون آه غرر بلران از سینه زخم عیبا
 بر ادج فلک گردد زان مشعل کوهیا
 بهشت چو در محفل هنگام سفر کوش
 چون محفل خالی ماند بر جا همه قلیبا
 تب دارم و می خواهم زان تب نشود صفا
 تب از تف عشق آید بهتر ز همه قلیبا
 آن طفل دستانای چون روی بمکتب کرد
 غروی بسر امتداد افلاک بمکتبیا
 زندی ز قفس نوشی با درد دل پر خون
 این مشرب ولدانست به از همه مشربیا

(۱) بیا مطالعه کن بلز این سعیده ما



ایضاً ۷

بهر خدا کن انکار زیبا را
 که کی بر من نوازی محبت شیدا را
 ز شوق ای گل رعناست غار خار بدل
 میسرت بهر خدا عارض گل آسا را
 نرئی که کرده قصه در ممالک حسن
 ز چشم و کوس خود اعراف صحرای
 جهان به هم جلی لان من عده تهره
 بوج شکسته تا کوسری سمن سا را
 ز فرق تا بقدم ای که جمله شهرابی
 نوازی نکستی طوطی شکر خا را
 قدش منور و بر غاسمن گلش رخسار
 دهانش تنگ شکر رنگ عبور سارا
 ز نقد درد اگر یک جوت درد در دل
 به لبم جو نعلانی تو ملک دلارا را
 به نایب اینک از سر جوی شوم باری
 اگر بهر به هم کن جوی رعنا را
 هزار مرده شود زنده لب جو جبهانی
 قلیل تو چکاند معجز مسحا را
 عینه گشت غزل بر طریقه حافظ
 بها بلطف بگو آن غزال رعنا را

ایضاً ۶

ای مه تیره شب ما روی رخشان شما
 بی شب بلدای ما روشن زلمعان شما
 یک گل پژمرده داند همت بلغ خلد را
 هر که از غم کرده بولی خوش ربتان شما
 هان رس بر گردنش از زلف خود اندازد
 دل که افتاست در چاه زلفدان شما
 چیست آن اندر بر من تا عذای تان کنم
 دین و ایمان جان دلت این جمله از آن شما
 لعل در کان شد نهان و تر نهفته در صدف
 از غم لعل لبان و رشک دندان شما
 در پیریشانی عده همعهد از روز ازل
 این دل شوریده با زلف پیریشان شما
 درد آشنای را باشد ر مستوری چکار
 عین هشاریست مستی بهر مستانه شما
 تلخی آلام هجران را مرامش می کنم
 گر بچندین لعل شکر امشان شما
 کجاست آن گشته است چون برای گوی دل
 لیکه مهر و ماه گشته گوی میدان شما
 زان بود سر گشته در میدان حضرت دائماً
 لیکه سر گردانست دالم گوی چون شما
 ای شهساده نکران بر عبیدی رحمتی
 غنایب باعلی هست و غزلگران شما



در جواب حضرت صاحب بگفتی این غزل
ای عیبی کردی این اندیشه مشکل چرا

ایضاً ۵

اگر آن هندوی تافر بدست آرد دل ما را
به ترک چشم متانش به بهتم دهن و دنیا را
مرا هر حاقه ز جهر صحرایهست در وحشت
چرا ز جهر پای خود کم دامن صحرا را
بده سالی می نوشین و لعل میگسار خود
که در خدمت نخرام یاست این لعل شکر خا را
نشگفتی پرده بر روی معانی صورت یوسف
اگر چشم حقیقت بین گشادندی زلفها را
چو در عروس به مشق اندر حیات جانان دارم
چرا مست کشم بهر جهات اینک صیفا را
بگوی میمروشانی چون مرا مسد نشین کردند
نخرام ملک امیردورن نخرام شوکت دارا
بهر جا جلوه طریقت کرد بیفالی ای داری
مجبب دارم ^{و ای} ر بانگ لن ترانی گوش مرسا را
مهر اسرار این گوی مدور گر خردمندی
که بطلیموس نقرانست بگشاد این معما را
میبدی این غزل بر طرز حافظ گفته شاید
که بر نظم تو اشاند ملک عقد ثریا را

(۱) سه چرا هر کرد بانگ لن ترانی گوش مرسا را



ایلهچنین عمر گراسی باختهم اندر گدا
 زای برخسولن ما و زای بر حرمان ما
 آن خیال روی رخسارست بهشت ما بس است
 نفعه گیسوی عذر جانی تو ز جان ما
 گر بهشتی روی تو بیلم در ظلمات کور
 حفره تاریک گردد گلشن خلدان ما
 سالی کوثر نوبی کوثر شراب وصل یار
 وصل کن جان چوای شد غایت توفان ما
 نعمت دیدار حق خواهد عیندی از تو بس
 کوچه دلداری باشد روضه روان ما

ایضاً هم

نقش میر حق همی بندهی بلوغ دل چرا
 در حرم کعبه بگذاری بت ای عاقل چرا
 چون لعل چهره جلال خردی تست پس
 در میان جان و جانان گفتة حائل چرا
 نفعه آب دم شمشیر مسلم عجلای
 مینوی تاخیر در قتل من ای قاتل چرا
 رستن از عرفان این دریا بلای جانگراست
 دست در آویختن بر دامن ساحل چرا
 نقد استعداد در جیبیت نهاده ای عجب
 بر نمی گزیری ازین سوزانی جان حاصل چرا
 شاهد حق چاره گر چشم حقیقت را بکن
 این قدر هیبت هستی سبزه باطل چرا



دل سباهی تا یکی در سرمد ای شمع دیر
 نور دل خواهی بیا در خلای خمار ما
 نقد باشد پیش از حطال شکر چو (هر قلم
 هر که می یابد موهبی لذت گمار ما

ایضاً ۳

ایکه صفت مایه دین و دل و ایمان ما
 ایکه گفته مصنف رخسار تو قرآن ما
 والفصحی شد آینه دار رخ پر لیس تو
 وصف رعیت می کند و آلیل در غزلان ما
 بسکه امید شفاعت یابی تو گردش دلاسر
 طعنه بر طاعت زلد باند بهره عیال ما
 شرح تو آمد سفینه از برای امتیال
 حزم تو باشد مثل فرج کشتیال ما
 بسکه مهر تو آمد آتشی بر جان کفر
 بخت لطف تو باشد مایه غفران ما
 درد ما را خوش ترالی آمده از سخت
 ایکه درد عشق تو باشد بیهوش درمل ما
 چو تویی یا سیدالقرار خیر المرسلین
 حق بگفته خیر امتی دین سبب در شان ما
 بی سر سامان چو ما هستیم ای شه دستگیر
 ای که حجت تست آری خوش سر سامان ما



داروی دردم حده درد تو ای مؤمن
 درد تو درملن من رنج تو باشد شفا
 حلد بخوامد عید بی تو چهیم است حلد
 نصبت دندار تو به ز نعمم بقا

ابضاً ۲

ای وجود ما درد بر هستت اقرار ما
 با وجودت عین اقرارست هر انکار ما
 عین ما بلشی و ناله از جدائی میکنیم
 ای که دوز امکان از تو پرده پندار ما
 شرور در عالم شکنجه نعمت ما نهک حیف
 از درون ما نهفته هیچکس اسرار ما
 هان بت پندار را بشکن خدا پیدا شود
 رختل سبزه هرد گر بشکند زنار ما
 بشکند گلها ز روی خاطر بهمدما
 در شکست رنگ روی ما بود گلزار ما
 در غم عشقش فنا مارم ما از سهم دوز
 به ز گنج زر بود این روی رخسار ما
 نیست جز تعمیر قی کار دگر ما را روی
 در چنین تعمیر افتد رخلیسا هر کار ما
 ای خوش آنم آن نگار از روی بر دارد نقاب
 بشکند این دل حلیل آسا بت پندار ما
 قیمت رعد رهایی نیست اینجا زاهد
 جز متاع درد نعره رشتد در بازار ما



عزایات

یا ازلّی الوجود یا ابقی البقا
 چونک جود حق غیضک عمّ الوری
 میس تو کوئین ساز لطف تو کیهان لول
 انت قسیم النعم انت مهمم النهم
 بر همه ظاهر قولی مهدا بود و نمود
 در همه باطن قولی ملجم عقل و نهی
 در همه ارکان تو سرد و تر و گرم و خشک
 در همه اکوان ز تو قوت لغو و نما
 جمله هستی تسبیح حسنه نما در نظر
 هستی جاودهدلی نیست همه ما سرا
 پیش جمالت بود قسمی و قسر ذره
 نزد جمالت بود ارض و سما یک هوا
 ای بهجالت نظر کرده تعبیر غزل
 روی بهجالت فک کرده بمن مایه
 بحر کمال ترا ساحل و حد ناپدید
 ملک جمال ترا خطه فوق السما
 شعله سوزی تن بر سر جان حزین
 جوشش درمی به در دل این نایب
 اینک پیرداز کن خاک و برتواب
 نقد صفایم به بخشش در اثر مصطفی
 خار و خس هستی ام سوز ز برق شهید
 بلّ ز خاکش عشق هستی دیگر نما



اگرچه پدر یا تو ای حبیب است • در اخوانی زلی زمین هم نصیب است
 بادر آن عزیزت کو کهن است • که نامش با محمد الامین است
 دیگر مأمور که باد از دهر مأمور • ز آفات حما و ارض مأمور
 همان حمد الله و حسن محمود • بهر یک مثل ازین پدرم رسد سود



- اگر خواهی املی در زندگانی • بهر از اهل دنیا به کمالی
 که ایشانند کجرفتار و به کیش • بیاطن گریز و ظاهر صورت میش
 بیاطن انگیزه ظاهر چه میکنند • بظاهر تاره باطن بسکه خفکند
 بیاطن دهر ظاهر رشک حورند • بظاهر حلو و باطن بسکه شورند
 باهمان ایک در ظاهر بسازی • باخلاق کریمانه نیواری
 ولی از مکرانها بر حذر باش • ز آفات خصومت در خطر باش
 الا ای نور چشم و قرا العین • عبادت یزوت بانا بگزین
 به بطن در انقلاب حال آقام • که رنگارنگ از عالم است تا نام
 که نهرنگش بهرم رنگ رنگست • کهی چون شکر و گاهی شرنکست
 زمانرا چون به بیتی القایی • که بر جورش نیازی بود تایی
 چو بیتی دهر را کرد مصالح • خاند بر قند لب لواط
 جزم بگذرد کن بر نفس خود چهر • بگوشه آنگاه مصکم دامن صبر
 چو صحرای بی اندر سهل آفات • بطن بر جای قنوت در بلیات
 چو احوال چهل در انقلاب است • نشاط و غم درینجا چون سرباست
 که روزی روزی شادی را به بیتی • بغم دلنگ عالم کی نشانی
 که شمعها را بود انجم شادی • چو شادی را بود شمعها شادی
 معشوقه گر روی بر شادی و سرور • برون شادی مشو زهار مغرور
 که عشقهها بسی این دهر دارد • نهلی در زیر شکر زهر دارد
 مبادی ای جان من در رنج نانی • مشو در حال شادی نیز بانی
 که در صحرای چهل چو میمانند • بکس نکلی همیشه می نمائند
 همیشه از خطر در غم می باش • بفرمان قضا تسلیم می باش
 بتو دادم من این پند گرامی • بطرز جامی و خواجه نظمی
 که تا این پنجه هر گزت آید • کوه لا بله کار تو گشاید
 عطرسف کن بر اخوات و بر اخوان • معیت دار با غریبان و جیران



بسی گهترانت داد بودی • به پیش مهتران آزاد بودی
 نه پیش مهتران هم زمین خوار • ز اندوه جهان بودی سبک بار
 بشر مفعول در تحصیل دانش • مکن تاخیر در تکمیل دانش
 ز عهد کودکی تا عهد پیری • مباد از علم آموزیت سیری
 ز هر دانش ز هر علم در هر فن • نرسد نرسد خود سار و فن
 تو علم امور بهر علم ای جان • نه بهر جاه و عز و مکتب و جان
 شود مقصود تو اندون در تحصیل • که باید نفس تو از علم تکمیل
 نه تحصیل زورمکتب دنیا • نه امید گل و چلست بهقی
 دلی هر که غریب در علم کامل • شود دنیا در دینت هر دو حاصل
 تلبی را چلی من از حدس جادار • میزار و میزار میزار
 اگر خواهی طریقی رستگاری • به پرهیز از علم در دلفکاری
 ز حیوانیت ختم در حرم ای چلی • مر این هر دو تابع عقل را چلی
 سلیمانیست آنکس مر بگوهر • که این در دیو را کرده مسخر
 بود از حرم مانا شورت به • که سوزاندنست را چون در کاه
 از آن آتش هلا ای جان پرهیز • بهر بر آتش درازم مکن تیز
 بر آن آتش بزن آب از میوی • که تا حقی از آن آتش بدوی
 شمار خویش میگردان حیا را • که تا باید دلت نور صفا را
 حیا ز صبر باشد خوش درازی • نژاد بیمارست بهر شغلی
 مکن آن فعل جان دهان به پنهان • که چون ظاهر شود گردی پشیمان
 بکن یکسان بهان و اشتکارت • دثار خویش گردان چون شعارت
 ز لایب و تلبی باش تنها • وجود دوست در دنیاست علقا
 گرت در دست افتد آشفالی • که در اخلاص باشد پیرایلی
 برای از تر جان خود فدا کن • حقوق دوستی با وی ادا کن
 بکار و بار میهرای ز شای • مکن بر اهل دنیا اعتمادی



بند سودمند در خطابات بفرزید دلبد

- حماک الله ای فرزند دلبد • که باها حافظت فضل خداوند
 ز اندر دست شواد آن ارجمنده • که بانی در جهان ز سر باندنی
 مرا هر سر در آمد وقت بپیری • ز تو این جهانم گشته میری
 ترا آمد زمانی نوجوانی • زمانی خوشدلی و کامرانی
 تو هر کار باشی چنانک دوست • من اندر کار خود پس تبدیل دوست
 ترا وقت خوشی و نوبهاری • مرا گاه خزان و اشکباری
 ترا شد سهزده سال و مرا چل • کل اندر دست تو و پلم هر گل
 ترا هر دست نقد و باختم من • ترا سرمایه و انداختیم من
 مرا افسوس کار از دست و من • بپهرم اختیار از دست و من
 بکن کاری که تو سرمایه داری • بدست از نقد و دست و رایه داری
 نفسان بدست من باشد ترا این • که تو طغلی و این خانه است رنگین
 مهر فتنه بهر رنگی که بدی • بدل تنگی بهر زوایا چون نقیضی
 زبان هر پند آسوده بپازی • همای خویش گردان و استیلائی
 تو صدقت بهر کار کار گردن • بهر کار دست است افزای گردان
 زبان و دل بر فکارت همی ساز • بیکدیگر بیک آهنگ و ساز
 ز گفتار و ز پندار و ز رفتار • بجاید خواست یک آهنگ هموار
 لایم سه تار یک آهنگ خیزد • مهلتا یکو بدگر در سیزد
 درین دور فلک دلهلا می زی • درین سانه برون آزاد می زی
 چه باشد سادگی آن بی زبانی • کز این حاصل شود دل را صفائی
 بود آزادی دل استکانت • بپوش خیره سر بر کتیرانت



- نگه کردم و روی تهریت هست • خوشیهای جهان چون حارش دست
- که اول دست را خارش خوش آمد • باخر دست در دست آتش آمد
- همینون جام دنیا خوشگوار است • بازل مستی و آخر خمار است
- عبیدی پند ازین آمده بیدار • بشر از خراب عمارت روز بیدار
- برین دهر نما از چشم جان بین • بهر جا کارزایی زان بین
- که هر دم حسب تغییر زمانه • سوی ملک عدم باشد روانه
- اگر دنیا را کارش بدیم است • چونیکو بدگری ازین جمله هیچ است
- مکن بر حسن ظاهر جان بزاری • ندارد حسن ظاهر پاینداری
- نداشت حسن ظاهر را دنیایی • بود این حسن ظاهر بهومالی
- سأل حسن ظاهر کو برد دل • چه باشد صفت خاکی با سیه گل
- اگر چه صورتی چون نور پاکست • زلی پیاپی از یک توده خاکست
- مشو منده هلا بر صورت و رنگ • که باشد عشق صورتی هلاست رنگ
- و صورت سوی صورتگر بد دار • برای روی معنی آینه دار
- چرا بر صورت آینه ای جان • شوی معذون که دالم بیست و ران
- چو بشکست آینه صورت نباشد • دلست از غم و بهر آن خراشد
- چه خوش گفتند آن ملای جامی • که عارب بود و بر دلها گرامی
- چو دهنی عکس سوی اصل بشتاب • که پیش اصل بود عکس را تاب
- معاد الله و اصل از دور مانی • چو عکس آخر شود بی نور مانی
- نباشد عکس را چندان معالی • ندارد رنگ گل چندان معالی
- بقا خواهی بر روی اصل بدگر • روا جوانی بسوی اصل بدگر
- غم چیزی زک جفا خراشد • که گاهی باشد و گاهی نباشد



- رای آنها ده خنجر بد ده شمشیر • ده پیکان و سلطان و پیر و تیر
 که جمله اسلحه از حکم قهر • بخشاین روز بعزت برده یکسر
 بکار خویش مانده سخت حیران • نه کد چاره برای دادن جان
 کشاورزی و دهقانان کشور • بیازدنی بولاش میوه‌ها
 بدو گفته نهان از روی تدبیر • نه چون آورد سدها بر ز انجیر
 نهان اندر بند در زیر اثمار • بیارد بهر از یک بچه مار
 نه رهو آن بهان در دم سبزد • بیک حاصف ز نهان جان گریزد
 بحکم آن پری آن مرد دلفران • سدها بر چو آورده ر بهستان
 درون یک بند بر حسب تلقین • بهان آورده ماری رهو آکین
 کدو آن ماه گشته از جهان - بر • کشید آن مار را از زیر انجیر
 بدست خود گرفته مار خونخوار • بسوی سینه اش آورده ناچار
 بران فلک نگارین باسمین بر • همی زد رحم آن مار سنگر
 هماندم آن معصوم بر خاک افتاد • بدنامی بدین قلعهش جان داد
 پرسیاران چو این حالت بدیدند • ر - سوز و درد ملاها کشیدند
 چنین انجام شد آن ماهر را • همی سرز من بر مشکیر را
 ازین افسانه پر درد و حیرت • نباید بود این در گولده عبرت
 یکی از حال الطراس زبانی • که با جفتش نموده بیومالی
 گزین بلندی که آید سر ترا کار • که انجام بد است از بهر غدار
 دیگر عبرت بدو از حال ایشان • که آخر گریه دارد پوست خندان
 پس از شامی بود ماتم درین دار • بازل کو چه گل آخر بود خار
 کسی چون گل بخندد اندرین باغ • بگیرد همچو بلبل زار از داغ
 کسی کو گشت همچون برق خندان • در آخر گشت همچون ابر گریان
 خوشیها را بود انجام غمها • بود یالان شادیهما الهمها
 چه خوش گفتند مولانا نظامی • بشیرین نامه این بود گرامی



- ستاده پیش روزش چون پوسدار • نه پرزش خولعه از شاه زنهار
- چو دید این استکانت از پریزاد • بدلداری ریلن خویش بگشاد
- که ای رشک یروی عایت مریخی • ملائک صورتی طالعش زنبی
- که عیج تو دلیران را مردند • نه بعد از دیدنت خاطر شکیدند
- کفری ای ماه در دل شادمان باش • ز بیم سطوت من در امان باش
- نظراهی دید از دستم گزندی • نه قتل زنی اسیری ز نه بدنی
- بگفت این ز بهان کرده اشارت • که گیرند اسلحه از زنی بغارت
- بقصر شاهی آوردند از را • اسیر آنجا ملک کردند از را
- کفری انگاشت در دل آن پریزاد • که قیصر سوی حشش گوش نهاد
- پشیمان گشته ابدوزن از حدش • ستاده از بها جنس جمالش
- ز قیصر آن گمانش ماند افتاد • مقام حسن پیشش کاسد افتاد
- سپس بشدید بعد از روزی چند • که قیصر کرده اش زین زنی در بند
- برد از را بسوی روم ناچار • میان آن امیران تبه کار
- در آنجا پس بکام دشمن از را • بگرداند بکوی و برزن از را
- که رسمی بود بس پیشینه در روم • میان مملکت گیران آن روم
- که کردند چو ملکی را مضر • و یا در جنگ گشتندی مضر
- سلاطین و بزرگان را از آن روم • برای مضر کردند سوی روم
- اربابان مریخی آراستندی • بگوناگون را پیراستندی
- سپس در شهر در هر بر زن و کو • همی تشهیر کردند بهر سو
- بیدیشید آن حوزی شمالی • که چون قیصر بسویم نیست مثال
- برد ناچار سوی ملک روم • بریزد پس در آنجا ابروم
- مرا آنجا مگر بهرام دشمن • کند تشهیر در هر کوی و برزن
- بنالید و پشیمان گشت بسیار • ندیده هیچ آن دم چاره کار
- بیدیشید از آشفتگی رالی • که خود را خود کشد یابد رهائی



داستان داخل شدن قیصر ناصدار اغسطس اندرون شهر
و مسلم شدن ملک پرو و اسیر کردنش قلوپطره را
و قصد فرسودنش بروم و عمگین گشتن قلوپطره
ارین خبر و خون را از رهرو مار کشتن

بیا سانی بده جامی ز مهنا • که گردد سیلنام روشن چو سیدنا
بده از غمغمش نیر تجلی • که تا بپوش اتمم غمچو موسا
بهاک الدلزم آب زلدگالی • که نغمه غم سرورن لن توالی
چنان بپوش بر بالین نهم سر • که نایم من پیش تا صبح مصفر
چنین گوید سطلدلی سخن ساز • (قاریخ جهان لن لنگه را باز
که در شیون بدینسان بود بالو • که ناکه شورشی افلاس درکو
که قیصر لک بشهر اندر در آمد • کرون حکم قلوپطره سر آمد
قلوپطره چو بپایید این خبر را • بصیرت در شد و گردید در را
بدل گفتا چرا زو در نهییم • بحسن خرد اغسطس را فرییم
و لیکن این خیال آن دلازم • بر آمد نیک بدخشن کامیش علم
کرون لن قیصر نرخته اختار • در آمد با جلال و شوکت فر
نظسین رخت سوی قصر شاهی • ندید آنجا کسی جز چلد داهی
بپرسید از قلوپطره و یارش • خیر دانخش از اموال زارش
بسوی قهه زن پس روی بنهاد • که آنجا منزوی بوده پری زاد
دوران جا دید جمع مامردانی • به پرسید از قلوپطره از ایشان
دوران آمد به پیش شاه بالو • نهاده با ادب بر خاک زانو



درین اثنا که برده ملک بی سر • شه کشور گشا دولیس قیصر
 در اندلی فتوح ملک سمران • به قصیر ممالک گشته شان
 ز یک کشور بدیگر می خراسید • ز احوال ممالک نیک می دید
 رسیده چون بملک مصر ناکاه • در آنجا دیده بی شه پرکر و گاه
 سران ملک پیش او بر میفتاد • برای فرد از وی باز جستند
 گزین دو وارث این تخت و دهم • بهر کس خوش کلی کن ملک تسلیم
 بهر کس زین دو وارث به گزینی • همه را راضی و خوشنود بینی
 چو قیصر دلوری در دست خودیاست • برای فیصل آنگه چست است پشنامست
 نظر بر حسن دختر چون غناش • دل و دین هر دو را از دست دادش
 شده در حسن قلیطره مستقر • مستقر گرچه کرد از هفت کشور
 مهذب فرمانروایی حسن را هست • که پیشش گردن گردن کشان هست
 اگرچه مرد در میدان چو غیر است • بدست حصن چون آهر اسیر است
 چو شد قیصر چو خسرو با دل و دین • چنان دل داده بر آن رشک شورین
 پس اندر این چنین عاری توان داد • که تلج و گاه زیست بر هر باز
 قلیطره کردی بر تخت بدشست • دلش از فکر و اندیشه سبک رست
 چو قیدانه بعقل و مرزبان • چو لرغابه بعیش و کامرانی
 چو کرد این داری دولیس قیصر • به پیچیدند سر اعیان کشور
 ازین بد داری گشتند بیزار • بمهملی سر بتابیدند یکبار



آغاز داستان

- چنین گویند دانایان یورپ • توارنج چهل خوانان یورپ
 که در پیشین زمانه بود شاهی • عساکری طلعتی زرین کلاهی
 که نامش بود بطلموس مشهور • میان همگان نزدیک در هم دور
 ز انجم پیشتر بود شاهی • بملک مصر بود تاختگاهش
 عدایت کرده پزدانش در فرزند • یکی دختر دگر پوری فرزند
 چه دختر اختر برج سعادت • درخشان صوری از لاج جلالت
 حسن و دلربایی بود یکسا • بخریبی بوسف در تن زلفها
 فلنظره بود آن ملک را نام • قلوب عالمی را طرباش دام
 چو بطلموس را دران سر آمد • ز قالب طاهر رویش بر آمد
 ازین گیاه فانی روی برتافت • سربشی را بدو فرزند بگذاشت
 مراهم آمدند ارکان دولت • برای سعادت در شلن دولت
 پس از کنگاش و بعد از بعضی تکرار • میان شان خلاف آمد پدیدار
 فریقی متنی گفتند ایتر • کند این داری بر و هم دختر
 نظرو را بر سطح ملک دارد • بر را بر سریر ملک نشاند
 که پیش همگان این حد مسلم • که مرد از جنس زن اعلی و اکرم
 فریقی رای زن از روی فرهنگ • که بر دختر برآرد تلج و اوزنگ
 فلنظره است گفتند این جماعت • نگر در خورده بهر این امارت
 که دارد با چنین حسن و جمالی • بهرش و هنک و دانش هم کمالی
 جمالی کو حقارن با کمالست • ازین بهتر کجا فرخنده خالست
 ترین گونه میان اهل دولت • خلامی بود در امر خلافت
 خلاف شلن نه انجمید آخر • نژاد شلی نیلرامید آخر
 بگفتند این چنین اعمالی کن بزم • کند فیصل چو آید قیصر ورم



- که چون خسرو ترا گوید نظامی
- زهی شایسته شاگرد گرامی
- چو این بهیستم از آن پدر قلغین
- بچشم یاری از آن جان شیرین
- نوشتیم این ضمیمه با دل شاد
- به از انصاف شورین و فرهاد
- گزیدیم بهر نظم از خاطر خوش
- یکی نوداستان شیرین و دلکش
- ز تاریخ کهن خوش داستانی
- که در انگلش زبان بوده نهالی
- در انگلش شاعری بس به نظیر است
- که نامش عیسی پور و شیخ پور است
- نموده نظم این شیرین حکایت
- بانگریزی زبان با صد بلاغت
- کهن باشد اگر چه آن فسانه
- ولی پیش درمی مان زمانه
- بود نو دانی تازه رنگین
- بود شیرین تر از احوال شیرین
- فلویطره درین کلیله و دمن
- بود بر جامی شورین نام دهن
- بس انطولی زری چو راقی
- چو خسرو باشد ایضا نام معلق
- ولی این داستان عشق هرور
- نهاده یک فسانه مثل دیگر
- بود این قصه از تاریخ دنیا
- ز تاریخ فرنگست این هویدا
- بده این واقعه پیشین بسی سال
- زمیانه مسیحی ای لکوال
- گزیدیم در سخن زان راستی را
- بها ماندم دروغ و کاستی را
- که تا نخل سخن سر سبز گردد
- از آن حسن ذکر زین طرز گردد
- چه خوش گفتست در نظم گرامی
- به شیرین نامه آن استاد نامی
- اگر چه در سخن کآب حیات است
- بود جائز هر آنچه از ممکنات است
- چو نتوان راستی را درج کردن
- دروغی را چه باید خرج کردن
- چو سر از راستی بر زد عالم را
- ندید اندر خسروان تاریخ غم را
- ز کز گویی سخن را قدر کم گفت
- کسی کز است گوید مصطفی گفت
- چو صبح صادق آمد راست گفتار
- جهان دراز گرفتش مصطفی وار



ازان یک آتشی بر هستیم زن . نماد این معنی تا باز با من
 رهم تا من (خارتگی نیست) . یرم تا کفگیر ایوان لاهوت

در سبب نظم کتاب

شبی از فکرت دنیا فل من . شده رسته چنان کز چه بیژن
 سخن می راند با من از هر دو . سخن خود از سخن لورد آخر
 که ای از هر زبان و علم دانا . پیر شیوه ترا دستی توانا
 سرودی چاشمهای لغز و شیرین . چکامه ها نوشتی بسکه رنگین
 چرا در مثنوی کوی لیالی . دوشین من چون قریحت لایزال
 ز کلمه طبع نوحی کوهر لزا . جواب طبع کلمه گنجوری را
 جوابش را بسا کس هر نبخشند . گهرهای معانی را بسفتند
 نه با خسرو نه با فیضی توانی . که هم پندجه شری در درختانی
 نه با رحمتی در آلی نه زالی . که سفتنه هر یکی عقد لای
 نه با آن عارف حق شیخ عطار . کل و رمز نوشته آنکه بدهار
 نه با جامی که بسته هنر ادرنگ . سخن را تازه داده آنچنان رنگ
 نه با عرفی که کرده بود بلبلان . بطرز مثنوی شیرین و نرود
 نه با سلمانی ساوچی که بگزید . برای مثنوی جمشید و خورشید
 دلی لقصی تو هم در عشق انگیز . بهنگام طبع کوشن زن نوسمیز
 ز شیرین خسرو خواجه نظامی . که هر فلها ست شیرین و گرامی
 تو هم نقشی جدا پوداز زانسان . که شاهپوش خود با قیمت جان
 بگو لادون یان شیرین بیالی . بهرهای داستانی داستانی



رلی احمد به سربانی زبلی در * بعزقلیبت گفته یس مه‌پیر
 زبور اندر خدا باله‌سن داد * صفات امتناشی نیک برورد
 سروده نصبت از را در مزامیر * ز سِر مَرمِیَّت کرده تقصیر
 دیگر وصف جمال آن فلک علان * نکو بنموده در سفر سلیمان
 هبای ذوالکفل و الیسع و براهیم * بگفتا وصف آن سرور به تعظیم

خطاب بهحضرت رسالت با صد ضراعت

نبی الله نبی الله چه تدبیر • که از غم گفته رنگ چهره ام کبر
 هرزه باختم عمر گرامی • نصیبان و مرس آرم تمامی
 سه روزم سه کاربست کارم • بهر درگاه تو مامن ندارم
 نه کار کردنی آمد ز دستم • نه دل گاهی بکار حق به بستم
 برای زاد راه آن جهانی • نه فکری کرده ام در زندگانی
 ز بازار عمل از سود و سودا • نهی دستم چنان دردا دریغا
 امدم بخت جز ذات کریمت • شفیقم نیست جز لطف عمیمت
 شب بیدایی ما را روز گردان • چو روز روغدم غیرو روز گردان
 ز آتش های جوش نفس سرکش • چو آتش زن زنم بر خرویش آتش
 تو این آتش مرا گلزار گردان • گل ما را برود از خار گردان
 زحق در خواد بهر این سه کار • که توفیق خودش گرداندم یار
 شعار خود کنم تا مطلق را • تسلیم من بجان این جانوات را
 پس ده جرعه از حان^(۱) تو مید • بده یک زلدام از خوان توحید
 بجانم سرزنی از عشق انداز • ز درد عشق درمان مرا ساز

(۱) سفر تسبیحات سلیمان باب ۵ از آیت ۱۰ تا ۱۹ مکه

(۲) حان بمعنی مکن



- پس از نسل او آید پدیدار • یکی و خشرور والا نیک کردار
 عرب را چیرگی بر جمله اقوام • شود حاصل از آن فرخنده مرجام
 از کردن مبارک نسل عدنان • شرف یابد همی در جمله گیهان
 سحر پندهمین گنجینه یهرا • بمرسی این عمران قول دلخواه
 که اسرائیلیان را گوی ایدر • که از احوان ایشان یک پیغمبر
 در آرم ملل تو در عرب و شان • شد رزقش ر رزقش جمله گیهان
 نام پاک خود را در دهانش • بدیدارم بران معجز بیانش
 براه راستی با خلق پیوست • هر آنچه بشنود از من بگوید
 گوید یک سخن از جانب خویش • که تبلیغ رحیم بی تم ریش
 رحیم از هر آن کو سر بناید • ر من نادرش نیکو بناید
 هم اندر سفر پندهم کعب یزدانی • که حق رزقش شود از او عازانی
 شود خلیل ملائک یارکانش • چو جاویدان درن پیش جانش
 شود در دست آن تبار فرمودند • یکی ناموس رزقش از خداوند
 بود عازان بمری حاج بطحا • که هم گره حرا باشد در آنجا
 که بوده مکتب آن یاب و خشرور • که رزقش کشت بودی رحیمی را نور
 چه ناموس است مهندانی عرج اسلام • که هست آن رزقش و فرخنده انعام
 رزان در مراتب از ارد پردان • بچنگ بدر افراچ سرورشان
 همهشان بوده در پاکیزه جامه • بصر بدیده کامری عمده
 به بین احوال آن سرور در اخبار • که تا بر تو شود مشکوب اسرار
 به توریست آمده نامش محمد • و انجیل احمد گفت است احمد

(۱) و خشرور بمعنی پیغمبر و رسول باشد ۱۲ مده

(۲) توریست سفر پندهم باب ۱۸ سطر ۱۵ - ۱۸ مده

(۳) یهرا در لغت عبرانی اسم اعظم خداوند تعالی است ۱۲ مده

(۴) توریست سفر پندهم باب ۳۳ - سطر ۲ کقاب حقیق بی باب ۳ - سطر ۲ مده

در نعت حضرت سرور کائنات صلعم

مصد سرور از شد قبله جان • چراغ پیدش است در جان ایمان
 چه نورش بلکه از نور مجسم • درخشان مهر وی از اولاد آدم
 رنورش طلعت کمران شده دور • جبینش مطلع نور علی نور
 چه دحضوری که در شیوازی • حزن و یامت آب زندگانی
 نهی کآمد نمی بر وی در یزدان • که ره یابیم ما ری شهد شیدان
 عرب رنده غد از موشین نلامش • عجم جان یامت از بر قر آلامش
 مدنی را در شرمش بهتر آئین • طریقت را در امرش نیک تلقین
 ازان سر سبز بع نظم صد • اری دالان نهالی کشت عقیقین
 جهان کمر بود از ظلمات کفران • همه را رزی وی اسلام و ارثان
 یکی را کیش بُد ثلثیت و صلیان • یکی را اهرم محمود و یزدان
 در نور شرح آن وحشور والا • شده روشن سراسر رزی عبدا
 جهان پرکشت از یزدان پرستی • نموده حق پرستی پیش دستی
 ز میمن نور آن مهر درخشان • شده توحید هر جا نور امتان
 بسوز پادا درود پاک یزدان • بر اهل بیت دهم بر جمله یاران

در ذکر اوصاف آن سرور صلعم که در توراۃ و انجیل و صحف ابدیا علیهم السلام است

نموده حق ندای از به تبجیل • به توریث و زیور و صحف و انجیل
 در ابدجا می کند درمی اشارت • ازان اوصاف پاک و زان بشارت
 بسفر خلق توراۃ است قبول • که از هاجر پسر آید سماعیل

(۱) الم بضم الهم یفغان و رسالت ۱۲ صده

(۲) توریث سحر اول باب ۱۷ سطر ۲۰ سحر اول باب ۲۱ سطر ۱۲ و ۱۳ - صده



ز نورش هر چه می بینی عیانست • ز نورش جلدش و تاب و نوالست
 ز نور ارست در هر جا نخلی • به هر کویب از آن نور است جانی

خواستگاری بهجناب هاری با صد ابتهال و زاری

خداوند! دلم بر سر گردان • ز ظلمتی شوائب دور گردان
 مسیح روح را کان آسمانست • بری ز آتشی این دهر مانوست
 ز عشوهلی شیطنی حذر دار • بهستم لطف سویش یک نظر دار
 بسوی تو مدام اذراست آهنگ • مکن زامش بنور خویشنی تنگ
 به مهر خود دلم را مشعل ساز • سکینت بخش و جلالا مستقل ساز
 ز باد تند اهرایش مجذبان • براه جنت و طاعتش مهربان
 تویی که مشت خاکم آمیزدی • ز نور خویش روی دردمیدی
 گر آلوده شوم ما را چه بالست • تن ظلماییم آخر نه خاکست
 اگر من راهی دگر می یابم • در تو هستم خداها هر چه هستم
 تویی مقصود گر میخانه نام • تویی معبود گر بر حرفه نام
 ز تو دلم تمنائی که دارم • بتو دارم ترقلی که دارم
 نتوانم جنت دآن حور و غلمان • ترا خواهم ز تو ای مبدء جان
 نه من حاشا که از جنت لغوم • جهنم جنت است از تو دورم
 دلی دوری ز تو امکان ندارد • ز تو دوری عدم را بار آرد
 کجا از تو شود درزی در امکان • که دوری از تو از خود دوریست آن
 جدا مرا از خدا کی می توان زانست • ز خود بیگانه گشته در چنان کیست
 تویی مقصود من از هر چه جویم • تویی مطلوب من از هر چه بوم
 ترا خواهم ترا از هر چه خوانم • ترا دانم ترا از هر چه دانم
 تویی جان جهان ای جان جانان • تویی نور جنان ای جان جانان
 عیدلی را ز نور خود توان ده • ز عشوهلی ظلمتی اصل ده



- ز نقل خویش بلا این کویب تار • ز نه یکسو همی زان منبع ناز
 • ازین در مهل گردنده است نایار • مثال آبیان این کوی دواز
 • دلی این قول پیش درو بدلی • بملک معرفت مسند نشینان
 • نباشد سینه و دلخواه و مقبول • ز قانون خود پس درو معزول
 • نه این را زور برهان ثبوت است • که پس ازین ز نایر ملکوت است
 • چگونه این گران اجرام سائر • ز نوروی قللی گشت دالر
 • چگونه این همه اجرام بدلی • ز جسمانی قوه گردند پریان
 • درست است اینست کاین گردنده سائر • ز روحانی کشش هستند دواز
 • اگر بالفرض جذبی هم در اجرام • بود آن جذب روحانی در اجرام
 • همانا این همه اجرام دواز • ازین نوروی جانی هست در تار
 • چه خوش گفته است مولانا نظامی • که قواش پیش دنیا پس گرامی
 • دوست آنست کهن گردون بکارست • برین گردندگی هم اختیاریست
 • بلی در طبع هر داندۀ هست • که با گردنده گرداندۀ هست
 • ازین چرخه که گرداند زین دوار • قهاس چرخ گردنده همی گوار
 • اگر چه از خلل بانی سرکش • نه گردد تا نگردانی نظمکش
 • چو گرداند ورا دست خردمند • بدلی گردش بماند ساعتی چند
 • همی در گردون زین قهاس است • شناسد هر که از گهر شناس است
 • گر از لغزانی حرفی بخرانی • ز فیض عشق این آثار دانی
 • بود ربطی میان ظلمت و نور • که باشد ربط عشقی میان سور
 • پس این اجرام ظلمانی با شوق • بسوی نور یزدانیست مشاق
 • چو شد بر چهره خورشید و آفتاب • زمین آمد بگردش در تنگ و تار
 • چو نورش ارض در وی دید ظاهر • چو پروانه بگردش یکشت دالر



- شعنی هر چه از دهر است باطل • همه اقوال او از صدق ماضی
 به تن یعنی چو برهان زهرش • ز جان شایه بها آری سهرش
 نه تنها در تفت بین این امارات • که از هر جزو گپیل گیر اشارت
 به ادق و بانقص گفت بزدان • بود آفات من بدگر نمایان
 به افاق اندر انگ بین بعبرت • که یابی برالعجب آثار قدرت

در اسناد و وجود صانع تعالی شانه از نجوم و ملکیات
 خبر تاری که گوئیهای سحر • چرا گردند گره قله نار
 چرا یک جرم ثابت در میانه است • چرا یک انجم گردش درانه است
 یکی چون شمع در تپ و تاب • دگر غلطان بگردش همهر سیما
 چرا این گوی خاک تهر و تار • چو پر دانه است گرد مهر دوار
 چرا این گوی تاری ها ازین دست • مثل صوفیان در رقصها مست
 درین گردندگیها چیست علت • ز علت کهر کار و ز علت
 ز آفت علتی ثانی مراد است • که کارش را هم از اول کشاد است
 بگوید فلسفی از ملک امروگ • ز روی عده وزای و فرعک
 نه این گردنده گویند علمی تاری • که در گهر بوند از نور عاری
 ز مهر انوار ایشان مستعلاست • که از همواره نار و نور بار است
 حیات و نار و نور از مهر کبرک • غریب گونه گرد از وی پذیرد
 سبب در نور این اجرام سحر • بود جذبی که باشد در همه کار
 که جذب قتل باشد مر و زانم • کز آن جذب است حاصل ثقل اجسام
 کشد خورشید کوکب را هر از نور • بسوی جرم خود از جذب ماسطور



- در آید دم ز پس از راه شریان • بصری دل که باشد مطزن جان
 • از آن پس شش که جدیل باد بیژ است • بترویم دلش این جفت رخیز است
 • کهد از راه نامی شش هوا را • برای خورن تن میکسو دراز را
 • در جزو اندر هوا باشد منطن • از آن در نام تک شد آکسیجین^۱
 • چه باشد آکسیجن جزو ناری • که در هر جزو ارکانست ساری
 • از آن در جسم هر رنده بود جای • بود جان پرور در جان بخش حیوان
 • به هاکم بدقیس ای دراز • کهد شش از راه منظر هوا را
 • شود پس منجذب در قلب حیوان • هوای جان نواز آکسیجنان
 • از آن خون گرم می گردد همودون • برخی می گراید رنگ آن خون
 • رزان گردد هماندم در هوالیسن • چو آب جویدار اندر بساتین
 • از آن یاند بدن بشو ۱ مهالی • از آن حاصل بهر درخش درائی
 • پس این درلانهها بدگر در ابدان • که در کارند روز و شب بدیدان
 • که جیباند هر این درلانهها را • که ناجزر بدن حارد عدا را
 • بهکم کیفیت این آلات در کار • به این تعبیر این فرایب و هنجار
 • بود آن صاعی قادر حکیمی • قدیم و کارساری بس علیمی
 • که در کارش چنین آثار حکمت • نمودارست در فعل طبیعت
 • ز بطئت و اتعاق این کار ناید • و طبع بی شعور اینها نه ناید

(۱) آکسیجن لفظ یونانی است و آن هوالیسن لطیفه ناری روح بخش که در اجزای تمامی ارگان ساری است - و بدرجه تدفین مراه قصبه الریه معنی شش بهلب هر دی روح می رسد - و در خون از آن رنگ و روح متولد میشود - و بمقابل آن هوالیسن دمحانی که آفرای کار من گویند که رقت کھیدن دم بیلا نلی شش آفرای دفع می کند ۱۲ منه

(۲) اَمَلٌ اَبْطُحْتُ وَ اِلْتَعَاقٌ يَقْرُرُونَ اَنْ تَكُونَ الْعَالَمُ لَيْسَ بِعَاجِلٍ مَرِيدٍ وَ لَا لَهُ

عَاقِبَةٌ اِسْمًا هَرِّ بِاِلْتَعَاقٍ ۱۲ منه

(۳) الطَّبِيعَةُ اِنْ الطَّبِيعَ مَبْدَاةُ الْحَرَكَةِ وَ السَّكُونِ بِالشَّعْوَرِ ۱۲ منه



مثنوی قلوبطره انطونس

در

جواب شیرین و خسرو نظامی علیه الرحمه

الملقب به

مثنوی عبرت ادرا

بسم الله الرحمن الرحيم

بذلک آنکه نامش جای جانهاست • زبان را قوت و قوت روزاهاست
خداوندی که از بلا و پستی • برای او همه برهان عسلی
همه عالم را ارکان در اجسام • دلیلی هست بر خالق عظم
ز هر کوزه که می نیلی معانی • بود بر هلی مانع لغانی

استدلال بر وجود واجب الوجود از آثار قدرتش که

در قوالیب حیوانی در کارست

همه قالب ز حیوان و نباتات • بود بر ذات او برهان اثبات
تن خود بین که کاهی پرنگارست • چه سایه آلهها در وی بکارست
ز معدنه و جگر و زهره و رخش • ز کارخان مکنس هرگز فرامش
ازین درآبه‌های حیرت انگیز • که هر یک هست در کارست و بی‌تیل
یکی سازد غذای آتش و کیلوس • روان کهلوس سازد باز کیموس
یکی کیموس را اخلاط سازد • کزان لیسردی تن را هر لواز
ز صفرا و ز سودا و ز بلغم • کزین اخلاط باشد چارمین نم



دای دیگر میفکند اینک بدل • بهر شما گریست حسد را معطل
 وحش شود طیر بطبع و بطن • طیر هم از خلق برگردن سوام
 حوت بنطرت بچسبند بدل • گردن و چترنده به از مطلق
 چون بختیدند همه وحش و طیر • این همه مرغان و خداوند خیر
 جمله* از آن حائر و دروا غدد • بر حقی خویشی غلبا شدند
 بسکه ز حیرت شده هر یک خموش • کرده بدر از دل جوش و خروش
 گفت سپس قاصد املاک سیر • با همه اعیان دند و وحش و طیر
 گای همه جاندار ز نزدیک و دور • نگر بگشاید ز عقل و غمور
 نیک بداند که طبع شعقی • داد بهر یک که بدان شد حقیقی
 در حور هر یک که بده در گهر • داده خداوند بهر جلاور
 داد بهر خلق که شاید در • آنچه نداده است نباید در
 چون بشر خیره سر نا صبور • گریست همه حال جزوع و کمور
 کافر آئی خدا نه شوید • بر نعم الله قناعت کنید



• داستان سوم •

لاییدن جانداران از تقدیر کردگار و پشیمانی ایشان باز از آن کار -

- چشم جلیط که بود تیز بین • کرد تکه ناکهال - روی زمین
- دید کزین نقطه گرد و سیاه • ناله ها می خیزد با سرز و آه
- هر یکی از جنس ظهور و لعل • از دست و قتلده و گاز و غل
- از دست تقدیر بفالند زار • حیف شمارند خطا کردگار
- جمله بهائم از سماع و وحش • کشته هم از فطرت شان بر خورش
- وحش تمای پندیدن کند • طیر تمکلی چراندن کند
- حوت بر آرد سر خود ز آب • خوارست که چرنده شود چون دراب
- خوارست سمک زار بگردد سولم • ساکن دریا و غلار مدام
- شیر چو رنجه شود نو فنون • رنجه چون شیر بقوت غرون
- چون بشنود این همه فریاد زار • گوش خداوند مهین کردگار
- قاصد فرخنده که پریش عقاب • خواند بر خورش ز راه عتاب
- گفت برورد تو ای حق شناس • پیش چنین خلقت پس ناسپاس
- پس برسان حکم مرا پیش شان • مرهم که بر جگر ریش شان
- مرغ بهشتیش چو فرمان شنید • زرد پیرد ز بر ایشان رسید
- خواند همه جانوران را شتاب • از همه انعام و طیور و دراب
- انجمنی سلفست ز وحش و طیر • گفت بدیشان که خدای ظهور
- گوش نموده است همه ناله تن • اینچنین فرمود که ای سرکشان
- نعمت حق داده همه لاشناس • زین همه آگهی خدا ناسپاس
- خوارست خداوندی مهین درالجمال • خلقت و هم لثم شما و خصال



چون تو رفتیم ز دست ستم • جان مرا بخش ر راه گرم
 بخش امان جان من از رنج و درد • خوی ندی من ز بشو واد مرد
 ببر امانش بهمان دم بداد • نقد امان بر کف او در نهاد
 باز پدر گفست که ای نوجوان • دیده لبروی مرا در توان
 ایستاده نگر صورت و این شوکلم • ایستاد بدین هیبت و این سطولم
 بر در این عابد من ای جوان • بین همه سر توده زده استخوان
 ایستاد علامت و شجاعت مرا • ایستاد نشانه‌ای جلالت مرا
 گشته رفته در ر بیم و غور • جمله دد از درگاه من دور دور
 چون بپایند این همه از شاه دد • مرد بیاسخ سپس این حرف زد
 گفت که ای پادشاه جانوران • بر همه جاندار ترکی حکمران
 کشتن و آریدن بیچارگان • نیست عا مایه فخر شهبان
 مایه فخر ای شاه والا هم • هست همین عفو و سماع و کرم
 صف شهباه نبالت ماب • چیست شرف ای شاه والا جناب
 بخشش و بخشایش بر کباران • بر همه بهتر بخشیدن سرگران
 بر من مسکین که ز عفو و کرم • کرده ای خرد نیکو ششم
 هست سزادار بزرگان چنان • شهادت نیکان در سران جهان
 ببر بگفتش که شرف ای جوان • گوش خور من شده کائنات جهان
 پادشاهانیکه باستان برند • از دد و فرقه همه بد تراند
 کشتن همچون بود کارشان • خصلت و آریدن کردارشان
 خون هم از کینه و رشک و عداوت • ریختن این طائفه را شد شعار
 باز برین فعل تعارض کنند • بر ندی آرد که نکاتر کنند



نامش فطرت بود ای نهنگام • بهتر ازین نامش دانش تعلم
مردم دانا که نویسد کتب • نامش از دور بود از صواب
هست مصنف چو خدمت شعار • از قلمش حق نتوان یافت باز
این همه دفتر که حکمت پر است • همهو مصنف ز خدمت پر است
چون به مصنف بود آن مکر و نیر • چون بود آن نامش از مکر دور
نامش در هم نامش نگار ای همام • پر بود از مکر و خدمت تعلم
هر که نموده است بهکرت نگاه • سویی حقیقت که پیراسته راه
راست اصل حکم آمرخته • نور حقیقت دانش انروخته
آن همه بی مدرسه و بی کتب • بی بودت تا شوی دانش مآب

داستان دوم

پیری لر و پلنگی حمله آورد با ماسری در خطر

گرسنه می گفت به یک پلنگ • تا که شکاری را آرد بهدگ
دید یکی رهرو مسکین نزار • حمله برز کرد کند تا شکار
بود دران پیشه یکی شهر پیر • دید چو آن حال نیلارد مهر
حمله نیلارد همی بر پلنگ • بر شده در پیوسته غریب و غریک
جنگ مطیمی شده پس هر دو سون • گفت ز چنگال زان بهر غرن
این دو پلنگی مشغول کارزار • خود زان شد ز میان پر کنار
تاب نیلارد پلنگ از ستهیز • زان در آرد بسوی گریز
سرد چو رواست ز دست پلنگ • از گرم پانته بهر جنگ
زان بهاک از ده عجز و نیاز • ماند و بگفت ای شه عاجز لراز

(۱) کلمه دیگر (جست پیر تا کلمه او را عطر)

(۲) کلمه دیگر (من بهر جست روان بیق وار)



پس شمع از هرزه درائی بغور • تا فرمند از شغیسم خلق دور
 از روش بوم رسیده است گریز • کونکند بادگوان خفت و خیز
 پند گرم نهستم چفت سل • ساکن و برانده ز سرمه زمان
 زرب و کرسم بطالع نظر • پس همه را دیدم نالان و شر
 جانورانی که بیدما برند • طعم و همسایه د زان پس خورند
 از زغن و زاغ و جوارح تمام • لغوت و کهن است همه را صدام
 پس رزه حرص و شره مثل شلی • بر حق همسایه گهی ای جوان
 چشم طمع را نه من انداختم • بی طمعی عادت خود ساختم
 چون رسم کزدم د از زهر ملز • جانورانی که همه در فرار
 پس سر کله و رشک و شمار • کانست بقر در بقر از زهر مار
 نیک بگویشم و گشتم گران • تا ز شرم خلق بود در اسان
 از همه جاندار سخن مختصر • نیک و بدش را همه کردم نظر
 نیک گزیدیم و بدش را رها • کرده ام ای دوست که خد ما صفا
 مرد که دیدم و دانا بود • ملزف بهللسده کانا بود
 صفه نظرت که بود یک کلاب • پند و حکم زان بکند انتصاب
 می بفران برد ز این خار و خس • عبرت و اندرز اگر هست نس
 چون ز شبان این همه کرده بگوش • سرود هنرمند جواهر فرزش
 گفت رهی مرید نیکو شیم • کو کش و دانش دارد بهیم
 کار تو بر دانش نهکت گواه • دانش تو نور حقیقت پناه
 دانش تو زین دور و شب • کل شده بدگانه از کلک رب
 هست ازان شد همه نور یقین • معنی دین حق د رای متین
 لی ر کلابست و نه دمنر ترا • دانش تو کانست چو گوهر فرا

(۱) صفه دیگر (طعمه همسایه)

(۲) در صفه اول، مهلوان برین همه خار و خس



نی همه و کوره غرور تافتیم • نی بسرا صدقسته بشتافتیم
 لی ز دناقر درلی خواندیم • لی بسپاسمت قدسی مقدیم
 نوع بهر یکسره دیواند و رنگ • بلدا آرا و هوس و نام و رنگ
 درز و خدیصه همه آگین شان • مکر و ریا همه همه همین شان
 بر رخ حق پریا باطل هلند • پس ز یه صدق و صفا بگفتند
 چون ز حقیقت خیرین نیست شان • دالش حق ز ایشان چو نه می توان
 دانش اندک که من آموختم • معرفت و علم که اندوختیم
 هست ز قلعه پس همه سادگان • از همه مکر و ریا آزادگان
 از همه جالدار ز وحش و طیور • خاطر از علم گرفتست نور
 رهبر من شد روش سادگان • مرشد من سیرت آزادگان
 از نمط مور که مشغول کار • هست گرفتیم روش اندگان
 او همه قابضان کرد آورد • تا بر مقتضای بغراضت خورد
 از لنگ و پایی مگر انگیزان • کوشش دسر گرمی کار ای امین
 در لنگ من کوست پس حق شناس • یاد گرفتیم ره شکر و سپاس
 مهر درنا حلم و قناعت تمام • از گم آموختیم ای نیک نام
 رسم زناشوی از فاخته • فاخته زندگیم ساخته
 فاخته بر درش بچه گان • دیم و آموختیم از مادران
 کو که سرما و ز باد و هوا • زیر پر خویش کهد بچه ها
 ناز و هر مرغ پیران هر هوا • کو بدهد بچه خرد زده را
 در را آموزش و قاتل و قتال • داشتیم ای یار نکه اعتدال
 شرفی و هم سهره گرم رها • اخذ نمودم همه صدق و صفا
 دانستم از سپرزه درالی لکم • در سخن خویش ازان ای علم
 ناله ز حد بیش بگوید کلم • بپسند چاره سخن یاره خلم
 از شغب زلف و غمزه کلاغ • گفته همه خلق پریهان دماغ



پات همی کرد بسر روزگار • از جود و کینه و رشک و شمار
 دیک هواش نقشه زجرش • در ره تسلیم شده سخت کوش
 شه بزمه سر آزادگیست • راستی و زورگی و سادگیست
 شهرت فراموش در جهان • رفته بهر سو و گران تا گران
 تا یکی از فلسفه دافان شهر • کشیده از علم و هنر لیک بهر
 از ورق نامه در آمیخته • مایه دانش که در اندرخته
 شد بهوش طالب دیدار از • تا نکرد ملک و هلاکار
 جسم گریچه که بدش قار و تنگ • دید در آن کجید با هوش و هنگ
 آمد و پرید و هر چند و چون • نای شده جوش کم هوش و فزون
 از چه خورت ماه گرته است تک • در چه یکتا کشت پدیرمه آب
 اچه دلت یامه زجهان ضیا • خاطرت آورده ز حرص و هوا
 چند دم و کوره پیرنی بکار • تا می تو شد زر کامل عیار
 چند تو در مدرسه کیف و کم • بوده در بعضی حدوت و لطم
 چند بشب خورده درد چراغ • درخته در تف محنت دماغ
 تا غده اسرار جهانت عیان • ناکه بر خاطرت انوار جان
 گشت همانا نظرت نیز بدین • از کتب حکمت یونان و چین
 حکمت اشراق ملاطرت تمام • خوالده اندر کتب ای لیک نام
 دانش سقراط مگر ای حکیم • طبع ترا کرد حاکم و سلیم
 یا که ترا حکمت متعالیه • راز طالع بلورده عیان
 کز ره برهان و دلیل و قیاس • گشته خرد آگاه و مردم شناس
 یا که چو یولیس دالا لطر • بردا عصرت بهیلمت بسر
 رسم و راه مردم نزدیک و دور • کیش و کفش کار و هنر سرگ و سرور
 دیده یکسر و نشیب و فراز • تا برخست شد در حکمت فراز
 گشت شبانش که شمر ای جوان • دانش من هب نه زمین و نه آسمان



نظم گزین ساحت بانگلش ریل * هست هر الدرر درو داستان
 هر یک از آن مایه فرهنگی است • حقه در دانه افرنگی است
 هر یک از آن هر ر نکست رهنه • مایه اهل خرد و دلپسند
 لاک چو آن دبیر شهرین لقا • داشت ز علق معجم اختفا
 حراستم آن دبیر گلپهر را • نک کفم از زبی فرنگی خدا
 جامه انگلش ر برش هرکفم • حقه فارس بدوش ادرم
 نظم کفم قصه الدرر و پند • تا بعود نزه حرد ارجمند
 کوش عدیلدی که بدول رسی • نزه هندو در بحر دل رسی
 تا سحفت بکه شود دلپدیر • شیوا دلدرا نظامی بکیر
 گامرون راه نظامی بحر • مقتفی خسرو و جامی بحر
 طرز گزین معزین اسرار را • راه بزن مطلع انوار را
 این درمهن تحفه انوار شد • لاشی اگر مشرق الانوار شد

• داستان اول •

• شبانی فرزانه با فیلسوف نگاره •

دور ز اعمار دفری یک شبان • بود بصعرا رهنه بر کران
 خاطرش از فکر جهان بود زاد • بود دلش^(۱) از همه آورد رشاد
 از اثر برقللمون^(۲) زمین • بر سر لا گشته بنفشه ممن
 طول تجارب مر ازین روزگار • کرده بدش هر خرد و هوشیار
 در همه آیم ز صیف و شقا • گله خسرو را بلوسوی چرا
 باز شهبانگاه در اخور بد بند • می برمی زرد همه گوسهند
 یس گله شام ز سحر داشتی • شب بگله چرخ نظر داشتی

(۱) نسخه دیگر (ره) (۲) نسخه دیگر (بوه بر اندک دلی آورد و غاد)

انتخاب از دیوان عدیدی

• مثنوی مشرق الانوار •

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هست علاج از یکی قلب سقیم • بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 درد دلت را نبرد ای لبیب • بهتری از اسم الهی طیب
 نام خدا طریقه پزشکی است مان • ره چه پزشکی که مسیحاتی جان
 ره چه خدائی که جهان آفرید • جان جهان گشته در جان آفرید
 خلق و هدی داد بهر یک تمام • آدمی در محش و طیور و همام
 باز فرستاد بهما نور را • نور هدی آن سر و خورشور را
 سرور در هر حلقه پیغمبران • شاه عرب درآ تلخ شهبان
 خاتم رسل خاتم نعم وجود • گوهر تکبیر در بهر شهرود
 بهر نبوت را قرینیم • تکیه که ما که آمید و بهیم
 باد بر بس ملوات در مقام • نیل بر ازل در مصائب تمام

• سبب نظم مثنوی •

بود یکی مورد با هوش و هنک • مرید از بود به ملک غریک
 شاعر شیرین سخن و خوش کلام • معنی فرهنگ و دعا (گی) بلام



نظام الدین اولیا تا بهال موجود و مشهور اند - علاوه بر ارشاد و هدایت خلق در هندوستان با سرور دنیوی هم با توفیق ترقی و عروج رسیده اند چنانچه اعلی حضرت تاجدار دکن یکی از افراد این خانواده یعنی از اولاد حضرت شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی می باشند - در سلسله ارشاد شیخ صفی الدین اردبیلی که سلاطین صفویه از نسل او هستند بدر واسطه اول شیخ زاهد گیلانی دوم جمال الدین گیلانی بشیخ شهاب الدین متصل میگردند و شیخ بهاء الدین بهاء الحق زکریا که عراقی شاعر معروف یکی از مریدان خاص و بعد بدامادی وی معطر آمده و از این یک نیت که میگوید

هرمی اگر از جهان کیست املم الانام • نشووی از آسمان جز زکریا جواب عظمت و بزرگواری شیخ را ظاهر میسازد خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی در هندوستان بوده که مقبره اش در ملتان واقع و مرجع خاص و عام میباشد و عبدالله سهروردی که داماد سلطان بهلول لودی پادشاه هندوستان و صاحب کعبه و کرامات زیاد بوده اینک مقبره او نیز در دهلی نو (نیردهلی) مقابل مریضخانه لیدی هاردینگ واقع و زیارتگاه عموم است •



شمس‌الدین دهلوی -

ابوالقاسم جلیله ابن محمد بغدادی -

سیدی ابن اعلی سقزی -

ابومصطفی معروف کرخی -

ابوالحسن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه -

شیخ سعدی یکی از مریدان خاص شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین

سهروردی بوده - چنانچه در بوستان میگوید -

نمی گویمت این رسیدی شو • همی بلکه از سهروردی علو

مرا ییمر دانای مرقم شهاب • در اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه بر فیر بد بین مباش • درم آنکه برخویش خود بین مباش

شاعر شمس الدین ولی که ستاره صبح شامری در زبان اردو شمرده میشود

یکی از مریدان خاص این دردمان جلیله بوده و در کتاب خود نور المعرفت مکتوب

این خانواده را ستوده و خود را خاک قدم مریدان ار دانسته میامالت میگرد - افراد

این خانواده معتمد در چهار اطراف ممالک اسلامی منتشر شده بتبلیغ و اشاعت

دعالت اسلام و ارشاد و هدایت خلق مشغول بوده و بهمه وجه ترقی یافته اند -

چنانچه مملکت هندوستان نیز ازین خانواده بی بهره نمانده - یکی از فرزندان حضرت

شیخ الشیوخ مشهور به شمس العارفین و ترکمان شاه و ترکمان بیابانی در مقبره واقع

در دروازه ترکمان دهلی مدفون است - سلطانه رضیه دختر سلطان التمش از مریدان

خاص او بوده و هم مزار دختران شیخ الشیوخ مشهور به بی بی حور و بی بی

نور نیز در خیابان قطب نزدیک قطب میدان دهلی بقرب مزار مادر بزرگوار حضرت

(۱) در نسخه دیگر چاپ بمبئی چنین است • مرا شیخ دانای مرغه شهاب

(۲) در نسخه دیگر دگر آنکه مذکور است •

(۳) ولی رساله نور معرفت همین فرمات همین که مبین محمد نور الدین صدیقی

سهروردی از مریدان کا خائب پا هون -



(سر) معنصر گشته سپس مشمول قانون تقاعد کشوری شده متقاعد گردیدند
 حاکم رئیس معتمد شورای نرخ راه آهن (Chairman, Railway Rates)
 (Advisory Committee) میباشد •

الحق خانزاده عبیدی مصداق کلام شاعر (این خانه تمام آفتاب است)
 گردیده • خانزاده عبیدی هر چند بملاحظه مقامات علمی و رسمی خود بی نیاز
 از ذکر حسب و نسب خانوادگی میباشد چنانچه شاعر بزمی ایران نظامی علیه
 الرحمه میفرماید :

از هوس خویش گشا سینه را • مایه مکن نسبت دیرینه را
 زلی اگر نسب ظاهری مایه سرفراری باشد این خانواده لا این جهت
 لایزال میتوانند مباحثات و انتقاد نمایند نه عالی تبار و بزرگ زاده هستند
 زیرا حضرت مولانا شیخ الفیوم الشیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد
 السهروردی (۶۳۲-۶۳۹ هجری مطابق ۱۲۳۳ - ۱۱۴۵ میلادی) که از اجل عمرانی
 زمان خود بود منسوب میباشد اما سلسله نسب عبیدی به حضرت ابوبکر صدیق رضی
 الله تعالی عنه و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می پیوندد •
 و سلسله ارشاد شیخ شهاب الدین بقراقره در کتاب شیخ واحد کهنانی
 تألیف سعید نقیسی مدکور است حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
 کرم الله وجهه منتهی میخورد از این قرار -

شیخ شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی •

رکن الدین صغلی -

قطب الدین ابوبکر اهری -

شیخ ابولعبیب سهروردی -

قاضی وجهه الدین (عمری شیخ ابولعبیب سهروردی)

محمد بکری (پدر قاضی وجهه الدین)

احمد اسود بخاری -



از عیدینی تشی پس و سه دختر بجای ماند و از آنها سه پسر فعلاً حیات دارند -

۱ — ادب بزرگوار امتحان المکتب علامه (دکتر) سر عبد الله المأمون سهروردی

رکیل دعلوی (Barrister-at Law) و عصر مجلس مقتدای هندوستان -

۲ — کمال سر حشلی سهروردی اولین محصلانست که بریاست عالی

(Vice-Chancellor) دارالعلم کلکته و نایب رئیس مجلس مقتدای بنگال لال

آمده و هم اول شخص است از اهل هندوستان که بمهدی جلیله ریاست شعبه

طبابت و جراحی (Chief Medical Officer) راه آهن موسوم به ایست

اندین ریلوی (East Indian Railway) مرقی گردیده -

۳ — شرافت مآب آقا محمود سهروردی که از همه کوچکتر است عضو

مجلس دارالشوری دولتی میباشد - از دختران عیدینی مرحومه بیگم سهروردی

نامش مجتهد احقر بانو ادیده و محصله دارایی آثار لغوی و نظمی و در

طایفه اشخاصی است که برای ترقی و تعلیم جوانان رنج برده اند و فضیلت

ری مسلمانی است که در امتحان نهایی دارالعلم کمبریج کامیاب شده و از

طرف مجلس امتحانات حکومت هندوستان (Board of Examiners)

سند امتحان (Degree of Honours) تحصیل نموده و متحده دارالطالان

شهادتنامه معلم آداب (M.A.) بوده است - مشارالیه به پسر عمش

سر زاهد سهروردی از رتبه مشهور (Barrister-at-Law) ازدواج نموده

اما قبل از رخصت فوت شد - در پسر از ازبانی هستند که هر در شهادتنامه

عالی جامعه اکسفورد را دارا میباشد اول علامه لغوی و شاعر زبان انگلیسی

آقای حسن شاهد سهروردی پرنسور صنایع مستظرفه (Fine Arts) در دارالعلم

کلکته درم آقای حسین شهید سهروردی رکیل دعلوی (Barrister-at-Law)

در محکمه عالی کلکته و عصر مجلس مقتدای بنگال پدرشان سر زاهد قاضی

مانند آباء و اجدادش که در زمان سلطنت اسلامی منصب قضاوت داشته اند

یکی از اصوات محکمه عالی (Judge, High Court) کلکته بود بخطاب



مرحوم هرافت صاحب سید امیر علی که یکی از بهترین شاگردان با استعداد عبیدی بوده و در ساینه تشویق و راهمائی و اشتراک چنین استادانی اولین تألیف خودش کتاب موسوم به (ماخذ العلوم) را شرح و بانجام رسانید -

عبیدی آثار و تصانیف بسیار نفیسی از خود بیادگار گذاشته مانند کتاب طرار الازهار فی بحر الماسفکه الکبار ، تشحید الإدراک می حقیقه حرکه الارض و وجود الاملاک ، درایه الادب می لسان العرب ، المناهل الصافیه می مسائل جغرافیه ، دستور یارسی آموز در پنج جلد ، تزکیه الفہوم می تحقیق ماخذ العلوم در مقابله کردن علوم قدیمه اسلامیه با علوم جدیده ملوک و رساله در استکشاف بزرگ خاکهاره امریکا و غیر دلک که جمعا پنجاه و دو جلد کتاب و رساله میشود که هر یک بجای خود قابل دقت و توجه میباشد - در رسائل حیات خودش در میان اعیان و اقران بلقب وندیا ساگر (بحر العلوم) مسلمانان (Vidyasagar of the Musalmans) مشہر شده بود و صحت علم و فضل او از هندوستان تجاوز نموده به لندن و پاریس و شیراز و قاهره و استنبول هم رسیده بود چنانچه در جواب یکی از خطوط شاگرد رشیدش رالت آنریل سید امیر علی لای شعر می نویسد :

ز نصرت شهرتم از شهرتی مرا باغد • و گر نه نامم در لندن از کجا باشد
شمیم سبیل و ریصل کجا رسد قادر • اگر نه حامل آن قامت صبا باشد

و همچنین تألیفات رئیس المستشرقین مسیحی گارسان دوتلسی (Mons. Garcin de Tassy) و قصیده (محصور) خواهرزاده (رسال) شیرازی دلیل بر همین است ولی عمرش چندان دما نکرد و مانند ستاره سحر که بزودی افول می نماید شمع حیاتش در شهر داکه در سال ۱۳۰۶ هجری خاموش گردید یعنی یوم جمعه هنگام نماز صبح مسجود و پدر خود بمشاهده جمال لایزال معروضه در حالت عین سجود بعالم عین وجود شتافت -

تربیت ظاهرش در حور مسجد قلعه لال باغ داکه نمایان و مزار حقیقی وی در دلهای مردمان دلتخمند پایدار و ثابت است -

نثرانم کل زمین سپرد است • اگر چه هندی آمد بوم و مسکن
 به نظم فارسی ناپ من نک • شود این دعوی نیکو میرمن
 عبیدی از روشن خیالی که داعیه با بسیاری از مردمان معرّف و ملت و قوم
 درست بود مثلاً مشرق شهر عابرنیش بلخمن (H. Blochmann) دکتر بلخمن
 (Dr. Lantner) دکتر لانتنر کاتب چاتوپادیا (Dr. Nisikant Chattopadhyay)
 دکتر اکبر ناتھ چاتوپادیا (Dr. Aghorenath Chattopadhyay) پدر بلبل
 هندوستان سررجینی نایدر (Sarojini Devi Naidu) پادشاه اشور چندر ریدیا ساگر
 (Raj Narain Bose) (Pandit Iswar Chandra Vidyasagar) راج نرائن بوس (Raj Narain Bose)
 چند مادری من مومن گوس (Manmohan Ghose) و ازربندر گوس
 (Aurobinda Ghose) و عده ای از رجال مشهور صلحان مانند شاهزاده سلطان
 محمد بشیرالدین و شاهزاده سلطان جلال الدین نواب شیر میسر تیپو سلطان عهید
 سر سید احمد خان - سید محمود آزاد - نواب سید محمد آزاد - عبد الرؤف
 رحید - رحیم الدین مست - شمس العلماء خان بهادر دکتر ضیاء الدین ال - ال -
 قبی دهلوی - نواب مشتاق حسین رثار الملک - نواب مهدی علی محسن الملک
 خان بهادر عبدالعزیز نساج - نواب عبد اللطیف - نواب امیر علی - نواب صدیق
 حسن خان امیر الملک بهر حال و امثالهم با وی رابطه مروت مستحکم داشته اند -
 و چون مشارالیه اولین رسیده ترقی قومی را داشتن روح تعهد و قبول مقتضیات زمان
 میدانست لهذا برای تشریق مسلمان به مرا گرفتن علوم جدید و تعلیم زبان انگلیسی
 و هم چنین در امر تربیت نسوان زحمات بی پایانی را متحمل شده - علاوه برین عبیدی
 در زمانه اقامت خود در کلکته بهر جریده مریده (دوربین) که اولین جریده فارسی که در
 هندوستان اعانت می یافته بود و اولین شطری است که کتاب (تصفه الموحدين)
 تألیف راجه رام مومن راجی مؤسس طریقه برهما سراج را از فارسی و عربی به انگلیسی
 ترجمه نموده و تأسیس مدرسه جهنگهر نگر داده یکی از تفاهیم بزرگ خدمات علمی
 و ادیبی علوم اسلامی است و برخی اشخاص را بطور خصوصی تعلیم داده مثل



شرح حال مولانا عبید اللہ العبیدی السهروردی رحمة الله عليه

مولانا عبید اللہ العبیدی السهروردی متخلص بعبیدی زاد شاه امین الدین
در حدود سال ۱۲۵۶ هجری در قریه داسپور چیترا جزیر شهر میدنی پور توند پاتله
ارفا در مدرسه عالیہ کائیکه و سپس خدمت استاذ امان مقل حکیم میرزا عبد الرزاق
اصفہانی و حکیم عبدالرحیم معروف بہ دہری تحصیلات خود را تکمیل نموده
بواسطہ فرش و داکوت و استعدادی کہ داشت بر تمام ہنرہا و اقوال در ہر
رشتہ پیشی یافت علاوہ بر ارباب کہ زبان یومی ہی ہونہ از زبانہای
مختلفہ دیگر مثل فارسی ، پهلوی ، عربی ، بدگالی ، سانسکریت ، عربی
عبرانی ، سریانی ، لاطینی ، ہندی قدیم و جدید و انگلیسی نیز مطلع بود
مخصوصاً در زبان و ادبیات انگلیسی و فارسی و عربی بیشتر تسلط داشت
بواسطہ طبع سرشار و قریحہ خوبی کہ دارا بود اشعار لیکو و عزایات دلکش
میسرزد و از بس شبانہ حافظ و سعدی و قاضی ہونہ در اشعار خود سبک
آنها را بیشتر تقلید نموده است الشہ فارسی را ہم خیلی روان و شیرین
می نوشت - شعر (مضمون) خواہر زادہ (رسال) شیرازی دلیل بآہر این مدعا
میباشد کہ در ضمن یک قصیدہ طرائفی در حق عبیدی میگوید :

نبود ز فارسی لیک بدستور فارسی • ظاهر شود کہ بود بشیر از جای از

عبیدی اصلاً ایرانی نژاد است کہ یکی از نویسندگان از ایران
بہندوستان آمدہ بطریق شدہ است و لهذا عبیدی بکشور ایران مخصوصاً
سرزمین سہرورد وطن اصلی خانوادہ اش یک علاقہ مفروطی داشتہ چنانچہ
در اشعاری کہ بفارسی سرودہ سہرورد را بہ گلزاری تشبیہ نموده میفرماید :



در جوانی چشم گریان خوشتر است • ابر و بلران در گلستان خوشتر است
 بلبل افتخارها بر آرد در بهار • گل گریه‌ها چاک دارد در بهار
 فصل نیکان وقت بلران می‌شود • ابر گریان در بهاران می‌شود
 جنگ با شیطان جوانان را سزد • پنجه کردن پهلوانان را سزد

مناجات بدرگه قاضی الحاجات

ای قدرت پیغمبرانرا سجده گاه • بنسند تو چه کند چه پادشاه
 سر بلندان سر بر این فراکشند • و آنکه سر افکند گردد سر بلند
 آنکه آمد از سر عجز و نیاز • بر نگردد از قدرت محروم باز
 محبت اینم بده تا چیز تو • سر ز عجز افکند بر دلیز تو
 از تو ام هر امده آسمانی رسد • رز محبت هر لحظه عصفانی رسد
 با کله خوامان احسان آسم • کار هیچ و مزد خواهان آسم
 تیر و سوز و کدالزم یاد ده • خدمت اهل نیازم یاد ده
 نیست چون من گر خطا کاری دیگر • مثل تو هم نیست غفاری دیگر

[اَللّهُمَّ اِنِّیْ وَ عَیْرِیْ بِاَمْرِکَکَ رَجِیْ]



- رستم در زمین تن در میزون کجا
- زال کو بهرام کو بهمن کجا
- کوسکندر شهرت جلم چغیید
- رستم و در تاریکی قبر آرمید
- بردهام دانا و نادانرا بخصاک
- دادهام جا حور زادنرا بخصاک
- اریسا با دوزخ و شوق طالبند
- اخیسا از من نفور و هارند
- چون رستم لعنت مهلتی
- مهلت شامی مهلتی ساعلی
- میگردم مهر و توان و خوش را
- میگردم بیکار چشم و گوش را
- چون شنیدم این همه گریان شدم
- در سال کار خود جبران شدم

در صحت و عافیت

- ای که خراشان جلال رحمتی
- عامل از نفع عظیم صحتی
- ای که ذکر تندرستی مهلتی
- هیچ شکر تندرستی میکند
- تندرستی بهترین نعمت است
- تندرستی بهر السان رحمت است
- از مرض در کار صحتی می شود
- هر چه هست از تندرستی می شود
- جمله اسباب جهان پیش غیبت
- گر نباشد تندرستی هیچ نیست
- تا زبان گویاست تذکری بکن
- تا دماغی هست افکاری بکن
- چشم تا بیناست قرآن را به بین
- گوش تا شنواست بشنو حرف دین
- در حقیقت فکر مرگ خویش کن
- مکتوبت روز دهن از پیش کن
- در چمن باد استیاری کرده باش
- در جوانی فکر پیری کرده باش

مناسبت ایام شباب با عبادت رب الارباب

- با خبر باش ای جوان اندر شباب
- یا بهو قبل از طلوع آفتاب
- طاعت حق در جوانی بایست
- چون به پیشی ناقرانی آیدت
- پیر اگر در کوه عزت نهست
- یا نظر از روی نا مصمم بهست
- این ز لایمائی کن از ای برست
- عصمت بی بی خود از بیها درست



- عاجزم در چاهنگاه و شلم خرویش * می برم آب از پی ایتام خرویش
- برایش چو رفت لعظ عدل و داد ■ لرزه بر الدام شیر حق فداد
- مشک بر دوش خود از احسان گرفت * راه سوی خانه ایشان گرفت
- رفت و روشن کرد آتش در اجان * بر رخس از شعله شد چوین قله داغ
- چو شرر بالا شدی از صلیبتش * شاه میگفت ای علی اینها بهش
- فارغ از حال ارامش بوده * از غم ایتام غافل بوده
- بعد از آن هر روزه دلی بهش از * می نهادی مرهمی بر دیش از
- نان و خرما میکشیدی بر کمر * از برای بهگان بی پدر
- لقمهها دادی و گفתי بر خورید * در سر تقصیر نه پدر بگذرید
- سید از خاک رد دین در ملک * خاکساری نه گیر از دو قراب

ملاقات بمرگ و رهبان حالش

- شد در چارم مرگ در محل ونا * گفتش اهلاً و سهلاً مرحبا
- ای که از عمری هوا حواه تمام * روز و شب صد چشم بر راه تمام
- رنجدهام زین عمر فلکی ای اجل ■ ده حیات جانودانی ای اجل
- دردم از تو میکشم گزارها * کن لکاهی با تو دارم کارها
- در فراق زلدگانی کردهام * باش یکدم میهمانی کردهام
- گر بسازی کار جان لقوان * میکشم ای مرگ صد منت بهان
- گفت می بینم مشتاق منی * گویا از شر و شورم امانی
- تلخی طعم منت معلوم نیست * سختی جان گذشت معلوم نیست
- نوجوانان را به تو کردم کفن * خاک کردم آرزوهای کهن
- از پدر کردم جدا فرزند را * دیو کردم تو عروسی چند را
- پادشاهان را ز تخت افکندهام * افسر شاهان ز سر برکنده ام
- پنجهها بازور مندان میکنم * پیل تنها را ز پا بر انگنم



کار حاند جنگ با بخت خرد است * با ددان خردی و با دیگان بد است
 دور باش از جنگ کز رشک و حسد * بر خرد حاند پلاها میرسد

در خلق عظیم رسول کریم

مصطفی کن شاه والا پایگاه * آنکه تعلیمش بود خورشید و ماه
 آنکه شمع شرم را افروختست * چشم در فضلش جهانی درختست
 مسند از اطللس افلاک بود * خود و لیکن از تواضع خاک بود
 غالباً بی مرش و سامان می نشست * بر زمین مثل علما می نشست
 رفت مردی در حضور مصطفی * نعلی هم بود از راه معا
 خواست تا در کاسه بگذاشت * و آنکهی پیش پیمبر آردش
 کاسه در حانه والا نیامد * هر طرف رو کرد طرف اصلا نیامد
 گفت ای سرور نباید جستجو * بر زمین بگذار اینجا ظرف کو
 میخورم بر دفع کل بندگان * می نشیتم هم بشکل بندگان
 گرچه در صورت نبودش حشمتی * داشت لیکن کبریا علی رحمتی
 داشت چون روشن دلی مانند شمع * خلق گردش بود چون پرزله شمع
 اکمل عالم که احمد بوده است * منبع اخلاق بدهد بوده است

حکایت پیوه زن با حضرت امیر

شاه مردان پیشوای مومنان * قبله حاجات مردان و زنان
 پیر زالی بهر راه در راه دید * خسته بود و مشک آبی میکشید
 گفت ای مسکین چه آمد بر سرت * چیست این رحمت کجا شد شهرت
 پیو زن چون مهر بانیش دید * گفت راهی در فناک از دل کشید
 کشته جور و جعلی حیدرم * قتل شد در جنگ با از شهرم
 در میان ما و از حاکم خداست * روز عدل و داد ما روز جزاست



- در میان آمد چو پای مطلبی • می رفت در سینه اش تاب و تپ
- گویا هرگز ترا همدم نبود • در میان گاهی تعارف هم نبود
- گفت مرلانا امیر المؤمنین • پهلشویی سالکان راه دین
- سنگها از کوهها بتوان کشید • کی توان مدت دین و آن کشید
- گر بعد جانی بس از خفق حال • به که پیش کس بری دست سوال

صدر و تسلیم در هنگام بلا

- چیست دانی زندگی مصداق کشتی • شاد بودن در خوشی و نا خوشی
- چون مصیبت زد نماید مرد را • و حرم تسلیم باید مرد را
- چیست حاصل گو گردان پاره نرد • از رضا و صبر باید چاره کرد
- در مصیبتی دوزان شاد باش • گر چنان زندان شود آزاد باش
- کار این عالم همه هیچ است هیچ • شادی و ماتم همه هیچ است هیچ
- هر گلی را کرچه خاری در پی است • هر خزانرا هم بهاری در پی است
- ناتوان ز روی توانا می شود • طفل نادان پیر دانا می شود
- دار دنیا گلشن زندان بود • اهل دین را اینجهان زندان بود
- رنج مفق مهر با جان تو بست • بر ندارد غم ز دامان تو دست
- هم پی هر کار باید خوردنت • خون دل بسیار باید خوردنت

در مذمت حسد

- چیست میدانی حسد بیداد کفر • می رود ایمان از آن بر باد کفر
- رای بر بخت سیاه حسد دین • رفته است اردششان دنیا و دین
- در جهان از آتش غم سوختن • دور معشر در جهنم سوختن
- شد لعین ابلیس از تائیر رشک • کشه شد هابیل از شمشیر رشک
- رشک اخوان یوسف یعقوب را • نرد در چاه مصیبت مبتلا



- گفت چنانی من کجا خواهد رفت • بر سرم دیگر چها خواهد شد
جبرائیل از مسکش آگاه کرد • چون زمین فهمید آدم آه کرد
گفت چندی میکنم آنها مقام • یا همانجا میشود عمرم تمام
گفت این از عالم من بیرون بود • مطلع زین آید بدخون بود
گفت باز آنها که باعث یار من • کیست آخر مونس و مقنن
در جوابش گفت جبریل امین • میشود یار تو شیطان لعین
آنکه از جنت جدایت کرده است • آنکه در غم مبتلایت کرده است
چون شنید این حرف آدم شد خجل • بر سر او می کشید از سوز دل
جز دم سرش کسی نمیداد • جل فلان کس بر سر آدم نبرد
سپل خون از دیده تر ریختی • مشت مشت از خاک بر سر ریختی
یکطرف میگفت حوا ای رفیق • کشته ام بی یار و تنها ای شفیق
ایطرف آدم جدا افتاده بود • نازنین چشم را بگشاده بود
کم کسی مانند آدم گریه کرد • تا به سجد سال پیهم گریه کرد
از کمال شرم سر بالا نکرد • اینهمه صفت نظر بالا نکرد
گفت آدم کردگارا سهدا • ای پدا حاتم پدا حاتم پدا
چون در آمد این سخن از سوز زد • بصر الطاف الهی جوش کرد
از خطایش در گذشت و عفو کرد • از کرم عصیان از را مصر کرد

در صنعت سؤال

- تا توانی از کسی چیزی مشوا • با مرض میاز و دارایی مشوا
خاک نالت بر سرت بپزد سؤال • تبرکت بر زمین و یزد سؤال
چون تو پیش دوست به مطلب روی • خیر مقام مرغیالی بشوی
مونس و پاکیزه خو می یابیش • بدله گوی و خنده رو می یابیش
میزند خوش باتن از راه کرم • گرم جویها که بنشین بر سرم



انتخاب از مثنوی صفی سید عباس شوشتری موسوم به من و سلوی

حالات عرفا و حسرت دیدار اهل صفا

- ما الهی کو هوا داران تو • کو هوای کوی بیماران تو
- دوست دارم عشق بازان تو • خال را هم بکنه قزان تو را
- جان سپار درد مفدان تو ام • خاک پای پای بندان تو ام
- دلم دلت شمع مصطفای شان • دتر قدردن لب دلهای شان
- گاه چون بلبل نواخوان تو اند • گاه مثل گل پربشان تو اند
- که عیان گویمد بهعام تو • که مهسان خوانند خود نام تو را
- حاشش در دتر الهی می کنند • در کدالی پادشاهی می کنند
- تشنگان زادی شوق تو اند • لب گزان از حسرت دوق تو اند
- گاه چون بلبل خریشان میشوند • عده‌های گاهی خه‌وغان میشوند
- ای خدا بزم خداخوانی کهاست • محفل مردان ربانی کهاست
- ای خدا ژولیده مرغان تو کو • خاک و چون آلوده رویان تو کو
- کو گریبان های چاک از عشق تو • سینه های دردناک از عشق تو
- ای غرغان آنها که از عم رسنه اند • در بر روی اهل عالم بسته اند
- سیدا دامان درویشان بگیر • رخت بربند و ده ایشان بگیر

حکایت حضرت آدم علیه السلام

- هیچ دانی بر سر آدم چه رست • بر سر سر دفتر عالم چه رست
- چون بر آردندش از حلد برین • کرد همراهی از روح الامین

حالات مفتی سید محمد عباس

مفتی سید محمد عباس بن سید محمد جعفر بن سید نعمت الله
 هزاره‌ری یکی از مشاهیر علمای وقت خود و صاحب تصانیف زیاد است -
 ولادتش در سال ۱۲۲۴ هجری مطابق سال ۱۸۰۹ میلادی رزی داد -
 تعلیمات ابتدائی را در نزد والد خود حاصل نمود و در همان اوان طاعتیت
 با یکی از بستگان خود - عمر عراق کرده آنها در نزد فحول علماء مشغول تحصیل
 گشت و در سن هجده سالگی فارغ التحصیل گردید و از اقران خود کبری
 سبقت ربود چون در نقه و اصول ید طریقی پیدا کرد لقب مفتی یافت
 هنگامیکه مراجعت بهند کرد در اوایل امر مشغول بتدریس علم تعمیر و کلام
 و حکمت گردید و فقهی جاری می نمود علاوه بر علوم مذکوره طبع سرورزی
 در گفتن اشعار عربی و فارسی نیز داشت و تخلص " سید " اختیار
 نمود - تقریباً سیصد (۳۰۰) جلد کتاب در عربی و فارسی در علوم
 مختلف تصنیف نمود و بعضی از کتب او در عراق و هندوستان جزو درس
 واقع گشت - برخی از تصانیف این عالم متفخر ازین قرار است -
 القرآن - شریعت غرا - منابر اسلام - طلق مسنون - جواهر عبقریه - اجناس
 البنفس - مثنوی آب زلال و مثنوی من و سلوی - مثنوی اخر الذکر
 خیلی در ایران و هند مقبول خاص و عام گردید و در عرصه قلیل چندین بار
 بطبع رسید - این علامه عمده قصص عمر خود را در لکهنو صرف نموده
 و بسبب علم و فضلی که داشت مورد توجه راجد علی شاه پادشاه
 ارده گردید و خیلی تقرب حاصل نمود - زمانیکه پادشاه ارده را بکلکته آورده
 در منیا برج حبس نظر نمودند این وجود معترم هم با پادشاه به کلکته آمد
 و تا مدت زمانی در آنجا بود بعد به لکهنو مراجعت کرده در سنه

۱۳۰۶ هجری مطابق سنه ۱۸۸۹ عیسوی این دار فانی را پیرود نمود *



یارب که ازین خدای ناقوس • انصاف من شکسته بستان
 ای چشم ترا بگشتم من • یک غمزه و صد هزار دستان
 هم مستی دهم خوشی همه رفت • خوش باد همیشه رخت بستان
 فریاد ز بلبلان بر آمد • مخرام بنار هر گلستان
 داغی که فراق بر دلم کرد • بشکاف و بپوش هنوز هست آن
 شد کشته بدست چور خرد • آخر نگهی بزار دستان

قصیده

شقایقها دمی محمل میزای • رها کن تا بهر دم ناله را زلی
 نهانند آفتابان بار بر دل • دلم رنجد و بارش صانده بر جای
 روان شد محمل و جانم بدیبال • جرس مهتابه دمن میکند دلی
 ندیدم ره چو غلاب شد ز چشم • غبار بختیالی باد بومالی
 تو ای کس بر شتر آب حیاتست • براندی تخلص می مهرم ببخشای
 بیا جان که چشم گشت تاریک • من محمل لحن این پرده بکهای
 دلم چوین همه از شد بگوش • که جان هم مژدست تعجیل منطی
 رسید آن کاروان حسرت بسزل • تر دمی زین روز در خاک اوسلی



مشو ز انسان ز جور و جرم در عین دین حرلی
 جگرخار و دل آزار و جفا کار و ستم گستر
 مکن چندی بدین آخر که در بیکاه و روز و شب
 قضا بیشک رها نندک بقا کوچک وفا بپیر
 * مانند کسی بهر و دولت و روز و شکر آری
 سر شاهان جم نوزان مه ایران شه کشور
 عدالدین بود شه کز کف درای و دل دین شد
 در ایشان و هنر دان و جهانیان و جهان دار

ایضاً

سپیده دم چو هوا گشت بوسلای فرمود • بساط خاک ز دیب و پیر لیلان فرمود
 کنون گل از بن دندان درم دهد هر روز • که لاله خسرو خط سبزه را نشان فرمود
 چو روزی نازک گل تاب آفتاب نداشت • زمانه هر سرش از ابر سایبان فرمود
 رانه خواست چمن مافرو و سبک بهشت • ز ابر خواست زمین شربت و روان فرمود
 ز نوشدارو باران که ریخت ساقی ابر • علاج فرکی مضمور قانون فرمود
 هر آنچه در ورق خویش غنچه مشکل داشت • بنفشه گرش لپان و صبا بیان فرمود
 علای دینی و دین آن شهی که عالم را • بعدل خویش از حادثات املی فرمود
 صافی هست از چوین پدید بر گردون • قدر به کنگره عرش آستان فرمود
 خورده بمرتبه آفت عطاردهی خسرو • ملک صفا و تدایش با متصل فرمود
 جهان بدو است و اقبال بر سر بر بلند • که کردگار ترا عمر جاردان فرمود

غزل

سر مست رود چو در گلستان • پاستل کند جمال بنی
 من لاله کلان زخم همه شب • بر خفته بلبل در بهستان



آنکه کند نقد آلهی طلب • از در گنج است ته غار به
 عرق فقیر از بهرا سر کند • از رگ از رشته زسار به
 دین که بود بان سری در سرش • بر سر از خاک نابار به
 طاعت اگر از پی حال در راست • کاسه که خالیست نگونار به
 حرص بها آرد مجربیش از آنکه • حرص کم از طاعت بسیار به
 آنکه ز پرهیز نگیرد نصیب • بلب لب از ماندن نهار به
 چون خورش تن همه بیمارست • غافه علاج دل بیمار به
 هر سطلی در محل خود نکوست • زمزمه مرغ بگلزار به
 گرچه که خسرو سطلی گوهرست • هم خمیصیت از همه گفزار به
 هست همان به که بگویی بصدق • مغفرت ایزد عفار به

ایضا

کجا خیزد چو تو سری جوی و فلک و نور
 شکر گفزار و غیرین کار و گلرخسار و مه پیکر
 نبالد چو لب و اندام و کیسو و رخت هرگز
 شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انار
 ببرد اندیشه مهر و فراق و آرزوی تو
 ز شطرم تاب و دریم آب و چشم خواب و جانم حور
 ز شوق و عشق و سوز و سار و داغ اینک بر اینگونه
 دم فرد و غم فرد و قلم فرد و قلم مجمر
 ندیدم چو نقره از شکل و لور و شوخی و خلده
 برون رنگ و برون چنگ و بدل سنگ و بلب گوهر
 جوانان عاشق و حیران و مسیح و بهرورد و خربان
 فریب انگیز و رنگ آمیز و بی پرهیز و یارنگر



هوا بزیار قدم کن اگر همی خواهی
 بیارگاه فرشته رشادت بسیار بود
 تو خود مرشد شر اما ز خویش نتوان شد
 جز آنکه مسجبت خدایان کردگار بود
 فرشته میشود و جبرائیل روحانی
 کسی که در پناه غوث وزرگار بود
 نظم دین که ز نیروش اهل دین پیوست
 ز حادثات سمایی بر زمینار بود
 شد خراب بسط زمینی ز خیل فتن
 اگر نه در پناه این بزرگوار بود
 کسی که دیده ترا گرچه در زخیمست بهرم
 بسا آتش سوزانش لالهزار بود
 کلاه دار قبا پوش نعل مست بی
 که ذره ذره دانش هجر کوکباز بود
 بشاک پاک که بهنم درای عرش از را
 که خاکبایی تو در چشم اعتبار بود

قصیده

مرد همه جا به سر کر به • غصص معطل حجل و خوار به
 بهر مقصود چو بی رنج نهست • کاهل یهکار به یهکار به
 زان تن کاهل که گل نازکست • خار کش سوخته سد بار به
 کار بزرگبست که خراشد علم • بی عمل کن کار مهنداز به
 علم که از بهر فریب خوانست • کون خر از عالم عتار به
 و آنکه جوانیش ز پیری به است • خلوتش از صحبت اغیار به



[۱۳۴]

بهر چه با عزیزی پا برکب آورد
آنکه سرش بهرتیغ هر خم فتراک نیست
خاک ره عاشقان سرمه چشم است لایک
چون کم از دست چون دیده من پاک نیست
بر شرف نهایی ره فیسرد هر غمی
زانکه بدلم بهشت رحمت خاشاک نیست
آنچه مقدر شده است چون نفوذ پیش ز تم
گر هرست خرمم در نرسد پاک نیست
حرمن به خاکت کشه غلام دین گیر از آنکه
بی روش مصطفی راه بر افلاک نیست
علم کم غمی لا رقم دولتش
کسب نیاید طرار هر علم دولتش

ایضاً

کسیکه لا ازیش مرن غیب یار بود
همیشه کوشش او در صلاح کار بود
ر نفس برالهیست فعل رشت خوب نمود
وگر نه زانم کی از لغه مهر سار بود
هرج ری نه بدن تا همیشه متقی از آنکه
بنای عمر نه ز آب و گل استوار بود
بملک دل نهد ایمن که او گران جانست
سزای جل نهد استر که پردبار بود
سبک شو از پی راهی که جان بدان سنگی
در تقبل تر از کوه کوهسار بود



صلحی که کند صد غلط بگذرد خاک
 ز نور هرج چه داند اگر چه حقیر است
 بگفته حق لرزد عارف او چه دانده است
 بر آسمان نبرد جعفر او چه طیار است
 به از عنان ادب در کف درین میدان
 که نه فراز و نشیبش پیلای رهوار است
 دمان پیاپی گویان بدان جرس ماند
 که در گلری ستوران بناله زار است
 ز تیره دل مغر آنکه علقش گوید
 چو انقلاب که علت ز بهر انوار است
 بتو که لور ندارد چو قدرتی خورشید
 کسی که مضطر و عاجز بود نه دانا است
 ز آب و گل تن مردم چو قلعه آراست
 بگل تنگ و بمعلی جهان اصرار است
 بهر صحنه برگ است نور حکمت از
 نوشته چوین لقب شه پروری دیار است
 بدست ارست علان ارادت همه کس
 که هر طرف و پی هر ضمیر مضار است
 خردا کسیکه ارد پناست ره به بستانی
 که از عنایت و توفیق در وی اتمار است

ایضاً

هر که پیرا زفا خاک تر از خاک نیست
 در صف اهل صفا عاشق چاک نیست



چه بیند مردم از از خاک پاید • لباشد حرمه عین الیقینش
 که دارد جز تو دست آن که باشد • کلید نه ملک در آفتیش
 رسل را ذات تست آن خاتم است • که قران آمده نقش لکیش
 لبش چون انگبین ریزد در امتد • ملاک چون مگس در انگبیش
 دقایق ریخته خرد و نعلت • پس از آب حاضر کرده سجیش

ایضاً

زبان که در در معنی کلید گفتار است
 ز بهر شکر و سیاس یکی جهاندار است
 ز کلم معرزش کی بهر یابد کس
 چو بر خرد همه درهای راز مسطور است
 لزام معنیش هست چم پرش عقول
 چو آفتاب که نورش حساب امار است
 حکیم گفت شناسم بعقل یزدان را
 زهی کمال حماقت زد این چه گفتار است
 کهند جرهر صفتش بد پیش کلک حکیم
 ز مردیست که در پیش دیده ماست
 از این چه سود و زبان در کمال حکمت او
 که برعلی مقرر و اوسطر بهنگار است
 کجا به شرح صد تیر تکرانطور
 که تیر چرخ هم اینجا بهای خود خار است
 سیر پیر ندارد خبر ز عیات خویش
 که ثابت این ز چه شد و این چه شد که سیار است



انتخاب از دیوان امیر خسرو دهلوی

قصیده

ای زخیال ما برون در تو خیال کی رسد
 یا صفت تو عقل را لاف کمال کی رسد
 گروه مردم و ملک خاک شرف بر صورت
 دامن عزت ترا گرد زلال کی رسد
 کنگر کهریزی تو هست غراز لامکان
 طایر ما دران هوا بی پر و بال کی رسد
 بر در بی نیازیت صد چو حسن کوبه
 تخلص بصلاد بر کفر تا برال کی رسد
 هست بهشتگاه دل جلوا قرب روز رجب
 لایک بجلوا چنان چشم خیال کی رسد
 زان چمنی که بلبلش روح نفس نمی سزد
 گلشنهای خاک را بری رسال کی رسد
 توس چابکان سبک مرصع کوی نیکوین
 آنکه فلک مرکبش بر سر حال کی رسد

ایضاً

زهی روشن روزات چشم بیدش * رجوت کیمیلی آنریش
 مبارک نامه قرآن تو داری * که مرغ نامه شد روح الامیش



«نظم الدین از لایا قدس سره مدعور گشت و شعر دیلی را ملا شهاب معالی

در تاریخ وعات از گفته - و بر لوح مرارشی نقش است

شد «عذیم المثل» یک تاریخ از * و آن دگر شد «طوطی شکم مقال»



امیر خسرو گذشته از علم و فضل طبع ظریفی هم داشته چنانچه روزی با چند نفر از درستان در بازار میگذشتند حلاجی را دیدند که مشغول پنبه زدن است یکی از آنها گفت کویا تمام حقایق طریقه پنبه زدن را از یک استاد آموخته اند چرا که تماما بیک شیوه و بیک آهنگ این کار را انجام میسرانند دیگری گفت استاد قدرت همه را یک طرز دروش آموخته امیر خسرو تصدیق این مطلب را کرده آزار کمان حلاجی را این گونه تشریم کرد

در این جملات جانش رفت - جانش رفت - جانش رفت - رفت - رفت -
جانش رفت - اینهم رفت در آنهم رفت - آنهم رفت - اینهم - آنهم
آنهم - آنهم رفت اینهم - رفتی - رفتی - رفتی ده - ده رفتی ده -
رفت رفت - رفتی ده - رفتی ده •

و هم گویند که در منزل سلطان جی ناسی که یکی از بزرگان آن عصر بوده و امیر خسرو نیز او را بسیار حرمت میداشته سیاحی وارد شد بعد از صرف شام از سیاحت خود گفتگو میکرد و خسرو هم در آن مجلس حضور داشت هرچه خواستند سیاح مدتی قطع گفتگو کند تا همگی رفته بفرایند ممکن نشد تا آنکه طبل نصف شب را زدند همه بیکه بانگ طبل بلند شد سلطان جی از خسرو پرسید این بانگ چیست گفت طبل نصف شب است که میزند باز سوال کرد که این آواز چه میگوید خسرو جواب داد که میگوید

نان که خوردی خانه پر - نان که خوردی خانه پر - خانه پر - خانه پر
نان که خوردی خانه پر - نه که بدست تو کردم خانه پر - خانه پر - خانه پر

از روایات خسروی زیاد این در این نصاب گنجش ندارد چه دریا در دوره فکجد امیر خسرو زندگانی زیاد یافت در زمن سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق در ماه ذیقعده ۷۳۵ هجری مطابق ۱۳۲۵ میلادی این دار فانی را وداع گفت به عالم بقی شفاست و جسد منمیری او در مقبره حضرت



پاسخش گفتم که من در هر دو معنی عالم
 هر دو را سمجیده بر رزنی که آن در خور بود
 نظم را علمی تصور کن بنفس خود قلم
 گرفته محتاج اصول و صورت خدیاگر بود
 "گر کسی بی زیر و بم نظمی روز خواند رواست
 بی بمعنی هیچ نقصان بی نظم اندر بود
 در کده مطرب بی هر دو و هماغه در سرود
 چون سخن نبود همه بی معنی و اثر بود
 نظم را حاصل عروسی دانی و نغمه زبانش
 نیست عیبی گر عروس خوب بی زور بود

حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه در حین سیاحت بشوق دیدن امیر
 خسرو دهلوی رفت و از صحبت هم دیگر مستفیض شده و اعتقاد کلی
 بیکدیگر پیدا کرده اند اما خسرو را نسبت بشیخ سعدی اعتقادی رها از
 تصور برده چنانچه درین بیت اعتقاد خود را بیان میکند
 خسرو سر مصد اندر ساعر معنی بریده • شیراز خمضانه مسلی که در شیراز بود
 و هم در جای دیگر این مصرع را میگوید :

چند سظم دارد شیراز سعدی را

امیر خسرو از مقدمات و دیوان تصاید و عزایات و خمسه و غیره و غیره
 از چهار صد هزار بیشتر و از پانصد هزار کمتر بیت گفته است قصاید از
 قران السعدین مناقب هند - تاریخ دهلوی - ده سپهر - خوارن الفخوج - قالون
 استیفا و خمسه که در مقابل حمسه نظامی به نظم آورده در همه جا معروف
 و به نظر عظمت میگرد و میگیرند و بسیاری از اشعار و تصاید خود را که در
 مدح امرا و ملوک بوده از دیوان خود معروض ساخت •



امیر خسرو علاوه بر سرودن اشعار فارسی که مهارتی تمام داشت در گفتن^(۱)

اشعار هندی نیز استثنایی کامل بوده چنانچه خودش مضطرب و موجد بعضی از اصناف شعر مانند در سبخی و اتمل و استالیم که هیچکدام در زبان فارسی سابقه ندارد و مخصوص زبان هندی است بوده اگر درین مختصر نصاب گنجایش همه آنها را داشت ترجیح میکردیم اما برای نمونه فقط دو سبخی ای که به فارسی و هندی (اردر) مخلوط است اکثراً میکنیم و آن اینست -

سوداگر را چه مهناید - بر چه کو کیا چاهلے - در کان

تشنه را چه مهناید - ملاب نو کیا چاهلے - چاه

شکار بچه مهناید کرد - قوت مغز نو کیا چاهلے - بگدام

امیر خسرو گذشته از مضامین صوری و معنوی در علم موسیقی نیز استاد عصر خود محسوب میشده و درین فن بعدری ماهر بوده که کمتر کسی در آنزمان نباید از میرسیده اند حتی او را موجد بعضی از مقامات موسیقی هندی میدانند چنانچه از فہرست نام نظم خودش که وقتی با مطربی بحث کرده ثابت میشود - میگویند روزی مطربی با وی گفت که علم موسیقی از جمله علوم ریاض است و بشرح از علم شعر و شاعری افضل است امیر خسرو در جواب از این قطعه را گفته :

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی از علم شعر نیکو تر بود

(آنکه آن علم است گزدشت نیاید در قلم

لیک این علم است کانر کاند و دفتر بود

(۱) گو (۲) را (۳) چه (۴) میناید یا میفرمود (۵) مرکب در گویش (۶) ملح (۷) چاه

آب و صحنه (۸) دایم و با نام بملی کله -



عزیز الدین رسیده شاعری را نیاید تکمیل رسانید در سرودن اشعار استادی کامل گشت و مهابی بسزا یاست در گفتن شعر کمتر کسی بیایه و مایه از رسیده اند هر مردی از شعرش گوهر کان ایقان و هر مصرعی کدر دریای عرفان است عشقباری حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه با عروس حقایق عشق ناخامه حرمانت عاشقانه اشعار ملیم از نمک یاش است و دلنهایی خستگان از رزمه خسروانی از در حراش القمه معانی خاص و نازنهایی امیر خسرو و سعدیان بر عود عاشقانه از آتش در نهاد آدمی میزنند در توحید باری تعالی از همین یک پوست نه میفرماید .

قطرا آبی بصورت مائیهان • تا نکند رزمی سوی آسمان
مبهور مبیند که تا چه اندازه بلرک خیالی بصورت داده است .
راجع بمعراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگوید :
هر آن آینه دل واجبست آه • که در معراج از شک را دهد راه
ازین شعر مقدار علم و فضل و قنار الکلامی از قنات مینماید .
امهر خسرو اشعار خود را بچهار قسم منقسم ساخته و هر قسمی را با سیم موسوم گردانیده باین قرار -

- ۱ - تصفة الصغر - اشعار ایلم عجب -
- ۲ - وسط النحل - اشعار آغاز سلوک و حد کبریا -
- ۳ - عرة الکمال - اشعار ایام تکمیل و اول روزگار شیوخیمت -
- ۴ - بقیة النقیة - اشعار ایام نهایت فقر و بدوری

که هر قسمی از آنها جای بسزای دقت و توجه میباشد و اگر کسی به نظر حقیقت در آنها بدگرد حقیقتا شیفته الام و فریفته مقام او در سخنمندی خواهد گردید -

شرح حال امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو نوزد امیر محمود سیف الدین در سال ۶۵۰ هجری مطابق ۱۲۵۲ میلادی در قصبه پنبلی واقع در نزدیکی شهر آکرو متولد گردید اصلش از دیار کش ترکستان که آنرا قندهالضراء هم میگویند بوده است پدرش امیر محمود در زمان مغلطه چندگیل خانی از آن دیار گریخته هندوستان آمد و در دهلوی متوطن گشت بعد از آن ملازمت سلطان غیاث الدین بلبن را پذیرفته و بمناصب بلند رسید تا عاقبت که در یکی از جنگهای با کفار شریعت شهادت چشید . بعد از وفات پدر امیر خسرو جانشین وی شده باصارت و بزرگی رسید و مراتب عالی در دربار سلطان غیاث الدین بلبن یافت و در تحصیل کفایت موری و معدومی کوشش بسیار نمود تا بدرجه بلند عزت نائل گردید آخر الامر بوی عریان بشماش رسیده ترک اشتغال دنیوی کرد و در خدمت حضرت عجم نظام الدین اولیا که یکی از مشایخ کامل هند و مرید و حویش شیم العارف شیم مرید الدین شکر کیم است بهر سلوک مشغول گردید و هرچه از مال و اسباب دنیوی که داشت در قدم شیم نثار کرد میگوید نارها حضرت نظام الاولیا گفتی روز حشر امید دارم که مرا پیروز سیند الهی ترک بخشند .

امیر خسرو بدراً بخدمت مولانا سعد الدین مشغول تحصیل علم و خطاطی شده ضمناً یاه گاهی شعری هم میگفت تا آنکه بخدمت خواجه



سوانح عمری امیر خسرو دهلوی

— — — — —

امیر خسرو دهلوی پسر امیر محمود سعد الدین تونی در پتهالی
 سنه ۱۲۵۳ میلادی تولد یافت . وقتی که پدرش به هندوستان آمد آنجا را مسکن
 خود قرار داده بود . امیر خسرو دهلوی یکی از شعرائی مشهور هندوستان
 بوده و میگوید که از نون و نه منظومه دارد . در رئیس روحانی از نظام الدین اریا
 بود و نزد از نصرت یاد گرفته است . در دربار بسیار از سلاطین هندوستان خدمت
 کرد و در تصنیفات خود ذکر سلطنت آنها را نموده است . در کتابهای
 منظومش " نه چهر " و " مطلع الانوار " و " دیوان " در هندوستان به نظر
 عظمت میگردند و در این کتابها ذکر نصرت و علم کلام و عشق ربانی
 نموده . کتاب " خمس " که تعلید از نظامی آورده خیلی مرغوب است .
 در سنه ۷۲۵ هجری مطابق سنه ۱۳۲۵ میلادی در دلت یافت .

— — — — —



• کمترین مکالمات را کار بدی • بکاریم تا دیگران بر حورید
 • جهاندار گفتش زه لی زنده بید • مرا زنده کردی با من خوش صغیر
 • چو کن خرد دید در پیکرش • بهشتید یک پیل بالا زرش
 • چو احسان شه نقد بید مژد • بخادید کای شاه میروزمند
 • بدین چستی د چابکی از نبال • تمر یافتم دراست به نبال
 • با من رودی ای حور نامکار • کداین نهالت کاید بیمار
 • شه این نکته بهشتید و چو کل شکفت • در چندان درش داد و پندرد گفت
 • حلز از دل رنست مبرده کار • مکالمات بیگان چه داری بیمار



پند از دم چهل کفی تو • هر چیز که خواهی آن کفی تو
 سر چنگ مکنی از تو جاریست • امر تو بکلمات ساریست
 از درگاه رحمت کریمان • خالی نبرد کف اللهمان
 خاص آنکه امید بسته باشد • عمری بطمع نشسته باشد
 غیث از در تو دری ندارم • دریاب که دیگری ندارم
 دایم بود زبانه انضال • با یسر گدای مضطرب حال
 ای بار خدای بلند پرور • آسانه گدای یسر پرور
 نوری طفل و زایش نیست • بازی سخن گدایش نیست
 تکلیف ضعیف نایش کن • رحمی بشکست حایش کن
 دریاب حریف بینوا را • مصردم مکن کمین گدارا

حکایت در صکافات درست کرداران و صجرات نیکو کاران

شهنشاه از دای پاستان • که سلطان عادل انوشیروان
 گذر کرد روزی بدعقل یسر • که هر موی از بود چون جوی غیر
 بصورت کامل بود آن خسته حال • که میگفت با قامت خم نهال
 عجب مانند سلطان با رای درفش • ز یسر امل پرور سبک کوش
 علان تکارو کشید از نورد • بی آرمی چهل دیده مرد
 حکیمانه پرسید ازو کاین نهال • ثمر مهربانه پس از چند سال
 جهاندیده گفتا جهانداد را • که خرامند ثمر سال بسیار را
 جهانداد گفتش خبی حرم و از • که طی کرده راه عمر دراز
 ضرورت درین تنگنای محل • مراخصت میدادان طرل امل
 تقسم گفتن یسر درفش دای • بیامخ چنین گفت پای نکته دای
 لایم بسته فرمال از و امل • که دل مضرعشم بذرق عمل
 بیک عمر در کشت زار جهل • نه بر دایم جلو کشید دیگری



حکایت

نهادیم پای سفر در طریقی • سفر کرده چند با من رفیق
 بهیروی رسیدیم از رودبار • که بودند از ظلم دالی نگار
 فلما درد دندان برالی گماشت • بهر قلع دیگر علاجی نداشت
 بپایند مسکین (درد آنزمن • که دندان نمالشی دگر در دهان
 شد القه آنروز فرخ چو چاشت • دهان بود چو معدنه دندان نداشت
 شد افسانه در شهر و کرا این حدیث • که کنند دندان گرگ خبیث
 چو گل بود دندان لب آن رزمه • که کسیدیم دندان ظالم همه
 یکی از رفیقای من این چو دهد • شکفت آمدش لب دندان گزید
 بگفت ای عزیزان بهدار بخت • مرا عبرت آمد ازین حال سخت
 که از سالی چرخ سپرده دور • بهاستی پادشاه انصاف و جور

ختم کتاب بمناجات

ای پروردگار عالمی دردت باز • انجلم مرا رحمتی باغزار
 سولی خور و جگر جانگیرایم • درباب چه شد که لایزالیم
 پرورده تست خار و سنبل • خصم تن نزلد که نهستم گل
 چو ناله گل از تو خار از تست • می از تو دهم بهار از تست
 بیقدیری ذره نیست نومید • از پرتو انفسات خورشید
 گر عزت گل کجا ندارد • پیرایه گری جدا ندارد
 دریای محیط اگر شکر نیست • با قطره کرا مهال حرفت
 گر در بکنم چه حلاله کوشم • تا چو بی خود کجا فروشم
 نهک از دوست همی سزادر • به را که بود فکر خردادر



صفیر خاصه بلند صریح بهوش افرائی مرزبانان حکمت پذیر

- چنین است موحی که حق را نهان • نشاید نمودن ر فرماندهان
- مسافنده راه حیر و سلوک • ندارد نصیحت دریغ از ملوک
- که در خیر ایشان بود خیر خلق • مگر خوار خلق است پاکیزه خلق
- بیا ای شهشاه شوکت مرشد • مقبرانه بدشین و بگشای گوش
- بانداز من گوش بگشا دمی • که بهتر دمی زنده از عالمی
- بود پسندم ازایش مرشد تو • کسم گوهر آریزا گوش تو
- بهر جا می پا درین خاکدان • بود فرق فرماندهان جهان
- تن سروران لطافت سرشت • براه تو امروز خاکست و خشت
- بیفشان دین بی بقا دست رد • ملک بهشت امروز و فردا برد
- بنکبت سرا بسکه دل چسرا • درو رمل زنده در گل چسرا
- بمریدی توانی گرفتن جهان • زنی مرگ میگیردت ناکهان
- بدینا سرا تیر دندان آر • اجل در غایت دهان کرده باز
- چه بندی میان را بزر زمین کمر • که بطن ضرور است رخت سفر
- بوی این سفر برگ و ساری بیار • سرشکی پیاز و نیازی بیار
- چه میبوسی از گنج داران حساب • حساب خدا را چه گوی جواب
- شب عمر رخت و چنان حلقه • ندیدی مگر خواب آشفت
- تو دانی دیگر ما صلابی زبیم • گر آن خواب را پشت پالی زبیم
- حریف از خروشت جهان میطیبد • زمین میطیبد آسمان میطیبد
- سعادت کسی را کند رهبری • که آموزد از گفته ات سروری



- موجب دایم از کار دیارتوس • جدا کرده حصه خود کهن
- ازین قسمت استفاده در دبال • که حسرت تو بردی و بیگانه مال

حکایت

- به معرفت کرمی یکی داد بد • که بارشده انیل جو را به بد
- که حالی برآید صوزان خاک • نماید الهانت از دانه پاک
- بر آشفست معروف مرخنده خرمی • نژ اینگونه دلهله دیگر مگر
- به پرور ضعیفان رنجهور را • چه بدی را زاری مور را
- جوانمردی آموز ای تگدل • جفا بر ضعیفان کند سلگدل
- چرا دانه از مور داری دریغ • نداری مگر شرم از ابر و میغ
- ندالی باین حرص و بخل قری • که فردا تو خود رزق صوزان شوی
- مکن نعل انصاف از بیم وین • اگر خدعتی میتوانی بکن

اشارت به سلوک سبیل عمر و مسکینی و

ترک خودی و خود بینی

- اگر بنده را سر بلند می رسد • ر مسکینی و مستغنی رسد
- ر خود بینی ابلهس مردود شد • کف خاک افکنده مسجود شد
- نه بینی که چو نه دانه افتد به خاک • بکوشد مهر و مه تپداک
- کل امتدادگی سر فوازش کفد • بصد ناز با برگ و سازش کلک
- طبایع شتابنده در امتضاد • بطعصت کمر بسته باران و باد
- مکن خود پرستی ز فای بخرمی • خدایده گرمی و ترک خودی
- مجاهد اگر نه اس آتازه کشت • کلید بر غنم نبرد همش
- چه حاصل که صد خرقه بر تن درمی • خدایس شوی چون ر خود بگذری
- مزرلی چو خواهی کم خویش گیر • را ایست اگر ساقی بخش گیر



تذکره ابن حدیث مصطفی که الدال علی الخیر کفاعله

مردم خود در حقیقت فکر شبی • بگویم رسیده از این یاری
 اثر کرده باینکه خدا خوانی • بگویم از این قلم خورم این
 ششم است و در لذت افتاده عشق • چو ناکه بگویم رسیده آن سرزش
 از این است گل رفت بمرده گی • بگویم مبدل شد از دلی
 مرا فزونی امروز از نام دوست • که آرام جانهای قدسی از دست
 بخورد از سر ذوق گفتیم که حال • بگویم شرمی از لطف تسبیح خوان
 خموشی بر رایت نبوده فکر • توهم فانی آخر زمانی بگو
 چو گفتار از کار فرما شدم • بگویم خداوند گویند شدم
 چو شمع زبانش شب افروز گفت • طاعت مرا طاعت امروز گفت
 دلائل در نوع است بر فعل خیر • کز آن هر دو حامل شود سود خیر
 یکی آنکه مردم نصیحت کنی • بگویم خدا خلق دعوت کنی
 دیگر آنکه خلق از فکر کار است • کلد انفسالی بهیستار است
 خوشا آن جوانمرد بگو سرشت • که دیدارش آرد براه بهشت

حکایت

یکی با کهن سال و پیر گفت • که ندانی بهرات خور مال مصیبت
 بعد عجز و زاری ز خراهندگان • دروغ آمیخت قرص نالی ازان
 ندانی بهیستی بهر روز خویش • نه بر من توالتش در کور خویش
 نه خورد خوردی و نه خوراندی بکس • نهایی و بر ناله بستی جرس
 بیک عمر بر زر زنی فعل بده • کنیز میگذاری که مردم برده

نیایش سرور عرش مسیر نخستین نقش تقدیر وسیله
 کارگاه ایجان رابطه مبداء و معاد سلام الله
 علیه و علی آله الامحجان

- دل و دیده ها عرش در راه کیست • جبین ها زمین - ای درگاه کدست
- بلند از که شد رایت سروری • که بخشید عزت نه پیغمبری
- فرزنده بدر عثمان که شد • مزایده قدر انسان که شد
- بفرع بشو سرمرازی که داد • کعب خاک را بی نیازی که داد
- ز فیض که این مشد گل جان گرفت • مردغ از که رخسار ایمان گرفت
- که پا بر سر ماه و خورشید زد • که بر سیم و زر سکه جازید زد
- زمین ممکن اسمان امتان • سرور و من قلمه راستان
- خدا را بود در لیاقت امین • کمی حجت الله می العالمین
- مصدق سرافراز خیل رسول • امان الهایا دلیل السبل
- عیان کرده پیغمبره اسرار را • ز رخ پیرنه در داشت انوار را
- عد از مهر ختم نبوت عیل • که بعد از عیان نیست جامی بیان
- باین جلوه بگشای چشم دلی • به بین پابش را اگر مقبلی
- شد از شان از عروکت کفر هست • به میلاد از قصر کسری شکست
- سیاس و سلامی سزاران از • برز باد بر آل اظهار از
- بر امصاب و بر پیروانش همه • بیاران روشی و زانش همه
- عرق دیز شرمست کلک حزن • بضاعت نداری خموشی گزین
- تهیدست حیران چه سامان دهد • درین عرصه یکران که حیران دهد
- در زمی سزایش نداری بیاد • زمین ادب بالیدت برسه داد



انتخاب از کلیات حریں



در میان پرده سازی بیدار بریان بی زبانی
و برگ و ساز راه حجار بی نشانی

- خدایا دلی ده حقیقت شناس
- زبانی هزارار حمد و سواست
- مرا جز تو کس یار و یار نیست
- چه گویم که یارای گفتار نیست
- ندارد فروغی ز غمده محبت گل
- مگر پرتو فیضت آمد بدل
- و چه تو نگشاید از دست جود
- عدم یکران را چه یارای بود
- نه بعضی اگر کمره‌ای را سراغ
- تو فرورد از داغ عشقت چراغ
- درین تیره کاهی که ظلمت سراسر
- نفس راه لب را چه داند که سراسر
- ازل تا ابد مدّی حاصل نیست
- بخان کرم دل نمکدان نیست
- تو کردی زبانی مرا یاروی
- که زد از سخن کوس استعدای
- بمعنی شعی رهبر خامه‌ام
- زدی غازه پتر چه‌را خامه‌ام
- لدانستم کلاسم چیستم
- تویی عین هستی و من لایستم
- غما را کجا فای دهری رسد
- مگر دست دعوی بمعنی رسد
- حزین از می بیخودی جام کش
- زبان مست دهریست در کام کش
- چو از خورش و یگانه تنها شوی
- بفرل خدازند یکتا شوی



سوانح عمری شیخ علی حزین

شیخ محمد علی حزین اصفهانی در سنه ۱۱۰۳ هجری مطابق سنه ۱۶۹۲ میلادی متولد شد - اسم پدرش شیخ ابر طالب کیلانی بود - مصنف کتابهای زیاده در نظم و نثر بوده و یادداشت‌هایی از که در سنه ۱۷۳۱ میلادی نوشته شده مملو از حالات خصوصی خود و قصه تاریخی و تفصیل مسافرت‌هایش و اطلاع از چگونگی و وضع زندگانی اهالی است و نظریات خود را نسبت به دیگران اظهار نموده - فلسفه و حکمت نزد یکی از شاگردهای حسین خراسانی آموخت - از منطق و علم کلام را هم می‌دانست - خیلی متقی و پرهیزگار بود - در سنه ۱۱۴۲ هجری مطابق سنه ۱۷۳۰ میلادی به سنه معظمه مشرف شد و دیگر به ایران مراجعت نکرد از ترس عقاب نادرشاه بهندرستان پناه برده در آنجا مسکن کرد - میگویند رفلیکه نادرشاه بهندرستان برورش برد از در دعلی برد در اواخر عمر از دعلی باز آمد سکون دعلی به بدارس آمده چنانچه ازین شعرش ظاهر می‌شود -

از بدارس فرود معبد عام است اینجا

هر برهن یسوی لهن و رام است اینجا

بدا بغول سر ولیم اولی در سن هفتاد و هفت سالگی در بدارس سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق سنه ۱۷۷۹ میلادی وفات یافت و این شعر بر لوح مزار او نوشته شده است -

زبان دانا معیت بوده ام دیگر امیدام

همین دادم که گوش از درست آوازی شنید اینجا

حزین از پای ره ییما بسا سر گشتگی دیدم

سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

گفته میشود که قبل از مردنش قبر خود را ساخته بود و تمام اهالی آن بلاد چه از مسلمان و چه از هندو را را درست می‌داشتند *



در بیان فرو خوردن خشم

لذت عسرت اگر باید بدهر * بائن دالم پر حذر از خشم و قهر
چون نکرده خلق با خوبی قوراست * کر بهوی مردمان ساری رزاست
ای برادر فکیده بر دوست مکن * یان دوار از ناصح خرد لهن سخن
سرد نکند گر گریزی از قضا * هر چه می آید بدان مهده رضا



- آنچه اندر شرع باشد تا پسند • کرد او هرگز مگرد ای هر عمله
 هر چه را کرد است حق بر تو حرام • دور دلو از خود که باشی نیک نام
 چونکه روزی بر تو بگشاید خدای • دل گشاده دارد تنگی کم تمامی
 تازه روی و خوش سخن بش ای لغی • تا بود نام تو در عالم سخی
 پر مصروف اندر مرگ ای بوالهوس • چونکه وقت آید نگرند پیش و پس
 دل ز غلّ و غش همیشه پاکدار • تا توانی کینه در سینه مدار
 تکیه کم کن خواجه بر کردار خویش • دل به در رحمت جبار خویش
 بهترین چیزی ترا خلق نکوست • خلق خلق نیک را دارند دوست
 در فرد تو باش عالم ای خلف • کهن بود آرایش اهل سلف
 آنکه باشد در کف شهرت اسیر • گرچه آزاد است او را بنده گیر
 گر تو بینی نا کسی را دستگاه • حاجت خود را از هرگز مضرا
 بر در نا کسی قدم هرگز مهر • در ده بینی هم مهرس از روی خبر

در بیان زندگانی خوش

- در جهان شش چیز می آید بکار • آرد بار و طعام خوشگزار
 خوش بود باز موافق در جهان • باز مصدومی که باشد مهربان
 هر سخن کان راست گوئی در دوست • به ز دنیا زانکه دوری دفع تست
 آنچه ارزانست عالم در بهشت • عقل کامل دان تو ز دلشاه باش
 دشمن حق را نباید داشت دوست • باز گشت جمله چون آخر بدوست
 عیب کسی با او نمی باید نمود • زانکه نبرد هیچ لطمی بی غرور
 از خدا خواه آنچه خواهی ای دهر • نیست در دست خالق خیر و شر
 بلندگان را نیست ناصر جز اله • یاری از حق خواه و از غیرش مضرا
 آنکه از قهر خدا ترسد بسی • بی گمان ترسد از روی هر کسی
 از بدی گفتن زدن راه هر که هست • کرد عیطلن لعین را زهر دست



- دشمنی داری از این مهلتی • ریر سقف بی ستون ساکن میشی
 در ره غنی و هوا مرکب متاز • خویشتن را مضرب شیطان ساز
 چون سفر در پیش داری راه گهر • عمر خود را سر بر باد گیر
 ای پسر اندیشه از اغفل کن • نفس بد را از نکت پامال کن
 تا نصرتی سازگاری پیشه کن • از عذاب و قهر حق اندیشه کن
 آتشی در پیش داری ای فقور • هیچ خورفت نیست از لار سعور
 عقبه در راهست و بارت پس گران • نگذرد بارت پستی دیگران
 داری اندر پیش روز رستخیز • از خداست نیست امکان گریز
 ای پسر راه شریعت پیش گیر • زود تر ترک هواي خویشتن گیر
 گرس از حکم خداست بر متاب • تا لقای روز مصغر در عذاب
 تا دجنت جایی در دارالسلام • با فقیران روز و شب مهده طعام
 شاه اگر داری در ره خسته را • باز یابی جنت در پست را
 مر که لود این نصیحت را بجای • در در عالم راحتش بهشت خدای
 یا الهی رحم کن بر ما همه • عفو کن جمله گناه ما همه
 عاجزم و جرمها کرده بسی • دوست ما را غیر تو دیگر کسی
 گر بخوانی در برانی بنده ام • هر چه حکم تست زان خرسند ام
 رحمت حق باد بر جان کسی • کهن نصایح را بخواند از بسی
 آنکه نبود مر و فعل نکور • مرده مودالتش که نبود زنده از
 هر که گوید عیب تو اندر حضور • می نماید راحت از ظلمت بذور
 مرترا هر کس که باشد رهسالی • عکر از می باید لودن بجای
 سر خردمندان عالم را شناس • خلق نیکو شرم نیکو تر لباس
 حال خود را از در کس پنهان مدار • از طبعیست خلق در از یار غار
 تا صواب کار بیسی سر بر • بر مراد خود مکن کار ای پسر
 تا توانی با زلفی صحبت مجوی • راز خود را نیز با اختیار مگوی



- هرکرا حد طبع از مہمان ملول • از وی آروده خدا و هم رسول
- بداد کر خدمت مہمان کند • خراش را شایسته رحمان کند
- هرکہ مہمان را بر وی نگزد دید • از خدا انصاف بی اندازہ دید
- از تکلف دور باش ای میزبان • تا گرایی لعلوت از میہمان
- میہمان را ای پسر اعزاز کن • گر بود کاسر بر در باز کن
- ہست مہمان از عطافای کریم • هرکہ زر مہمان شود باغد لہم
- معرفت داری گرہ بر زر صند • چون رسد مہمان ہریش در صند
- هرکہ مہمان را گرامی می کند • کوششی در نیکنامی می کند
- هرکہ ثوی با تن موری دہد • در در عالم ایوشی موری دہد
- گر بر آری حاجت محتاج را • بر سر اقبال یابی تاج را
- هرکرا باشد بدولت بخت ہار • حیر درزد در مہمان و اشکار
- ای پسر هرگز مضور نان بخیل • کم نشین در عمر بر خوان بخیل
- نان مسک جملہ رنجست و غذا • می شود نان سخی نور و صفا
- تا لغواندخت بطران کس مرز • در ہی مردار چوہ کرکس مرز
- چشم نیکی از خشمس دوزن مدار • سقف دیوان را تو بر استون مدار
- گر کلی خوری توان از خود مبہن • هر چہ بیمن نیک بین و بد مبہن

در بیان انتباه از غفلت

- در بلا یاری مضواء از ہم کس • زانکہ نبود جز خدا نریان رس
- از خدای خورشیدن عادل مہاش • علامتہ در رد باطل مہاش
- جای گریہ است این جهان در وی صغفہ • چشم عبوت برگشا و لب بہ بقد
- ہمچو مرز از حوص هر مولی مرز • پند ناسم را بگوش جان غلو
- ای پسر کودک نہ بازی مکن • کار با شیطان بانداری مکن
- نفس بد را نہ کند بازی مند • عمر بر باد از تہہ کاری مند



در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر . تا آبرو آبرویت در نظر
 ارق کم گوی با مردم دروغ . ز آنکه گرمی از هروقت بی فروغ
 هر که استیلا کند با مهتران . آبروی خود ببرد بی گمان
 پیش مردم هر که را بود ادب . گر بریزد آبرو نبود عجب
 از سبکساران مبش ای نیکوین . کز سبکساری ببرد آبروی
 ای پسر با کهران کمتر سنبل . روز حماقت آبروی خود مریز
 گر به نام آبرو می بایدت . دایما خلق لکو می بایدت
 هر که آهنگ سبکساری کند . ز آبروی خویش بیزاری کند
 جز حدیث رست با مردم مگوی . تا نگرند آبرویت آب جوی
 از خلاف و از خیانت بش در . تا بود پیوسته بر روی تو نور
 گر همی خواهی که گویندت لکو . ای برادر هیچکس را بد مگو
 تا نباتی در جهان اندر نکوش . از حسد در روزگار کس مبین

در بیان صفت زندگانی

ناخوشی در زندگانی ای زید . مرد را از خوی بد گردد پدید
 رانده حاصل نیست دل خرسند دار . کوش دل را جانب این بند دار
 هر که از با درشتان بکند بود . جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار . هست مهمان از عطای کردار
 هر که چار دارد شمش . باز دارد میهمان از مسکنش
 ای برادر دار مهمان را عزیز . تا بیایی عزت از رحمان تو نهر
 مؤمنی که داهت میهمان را لکو . حق گشاید بامه جنت را بر



در بیان دریافتن حقیقت نفس اماره

- چون شتر مرغی شناس این نفس را • فی کفد بار و نه پَره بر هوا
گر بهر گولیش گوید اشترم • در فیه بارش بگوید طالم
چون گیاه زهر رگش دلکش است • لیک طعمش تلخ زبانش باخوش است
گر طاعت خوانیش سستی کند • لیک اندر معصیت چستی کند
نفس را آن به که در زندان کلی • هر چه فرماید خلاف آن کنی
کام نفس بد بر آردن خطاست • زانکه دشمن را بهر روزن خطاست
نیست درماشش بهزجوع و عطش • تا که سزای دلم اندر طاعتش
چون شتر در راه درای و بارکش • بار طاعت بر هر جبارکش
بار ایزد را بجا باید کشید • روزه همچون سنگ زدن باید کشید
هر که گردن می کشد زین بارها • باشد از لغزین برد انبارها
هر که بارش را فصل می کند • در جهل جانش تجمّل می کند
کرده بار امانت را قبول • از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول خرد نصرت کرده • زن نصرتی از جهولی کرده
جنبشی کن ای سر غافل مهلتش • چون بلای کفتی به تن تبدیل مهلتش
هر که اندر طاعتش کسالتی بود • حاصلش گمراهی و خذلان بود
رفت طاعت نهز روز چون باد باش • روز همه کار جهل آزاد باش
راه پر خوفست و دردن در کعبه • رهبری بر تا لعلی بر زمین
مدرک دور است و بارت پس گران • کوششی کن پس صانع از دیگوان
هر که هر ره از گران باران برد • هر دمش از دهنه خرن باران برد
چو است بارت جبهه خنثی من • کز بی آن گشته خوار و زبون



- خنجر خاصوشی و شمشیر جرم • نیزه تنهایی و ترک هجرم
- هر که را نبود مرتب این سلاح • نفس از هرگز نیاید یا علاج
- چونکه دل می یاد التماس بود • دیو ملعون یار و همراهی بود
- اهل دنیا را جو زر سیم آیدش • لقمه‌ای چرب و شیرین بایدش
- هر که او در بند سیم و زر بود • در عاقبت عاقبت مضطرب بود
- آن که بهر آخرت کارش بود • از خدا تشریف بسیارش بود
- مال دنیا خاکسازان را دهد • آخرت پرهیزگاران را دهد
- هست شیطان ای برادر دشمنیت • غل آتش خواهد اندر کردیت
- مدبری کو زر بدنها آورد • بهره کی از عالم عقبی برد
- ای پسر با یاد حق مشغول باش • روز خلائی دور همچون غول باش



- نفس را سرکوب و دالم خوددار * تا توانی درش از خوددار دار
 نفس بد را هر که سیرش می کند * در گنه کردن دلیرش می کند
 خلق خود را دور دار از هر مزه * تا نفعتی در به و در بزه
 ز آب و نان قالب شکم را پر ساز * همه حیران بهر خود آخر ساز
 روز کم خور گر چه سالم نمانی * هر مضر آخر بهالم نمانی
 ای که در خوابی همه شب تا به روز * بهر گور خود چراغی بر غور
 خراب و خور جز پیشه العلم دوست * خفتگان را بهر از انعام نیست
 ای پسر بسیار خواهی خفت و غیز * گر خبر داری ز خود بی گفت خیز
 دل درین دنیای دوز بستان خطاست * دامن از روی گرفتو بر چینی راست
 از چه دل بدی بدنیای دنی * چون نه جانبد در بی بودنی
 ظاهر خود را میازای نقیص * تا که گردد باطلست بدر صیر
 طالب هر صورت زیبا مباش * در هوای اطمین و دیبا مباش
 از هوا بگذر خدا را بلند شو * زندگی می بایدت در ژنده شو
 غرقه پشمینه را بر نوش کن * شربتی از نا مرانی نوش کن
 ای که در بر میکنی پشمینه را * پاک ساز از کینه اول سینه را
 گر همی خواهی صلب از آخرت * روز بدر کن جامه های فلخرت
 بی تکلف باش و آرایش مجرب * ترک راحت گهر و آسایش مجرب
 در برت گو کسوت نیکو مباش * زار پهلوانان خردت گو مباش
 همه مرنی در لباس صرف باش * در صفای خدا موصوف باش
 مرد را با بوریا قلیس بود * ز آنکه خفتش عالت پلین بود
 مرد را با بود دنیا مرد دوست * هرگزش الدیقه نابود نیست

در بیان صجاعت نفس

نفس نتوان گفت آن با سه چیز * چون بگویم یاد گیرش ای عزیز



- دل ز پر گفتی نمیرد در بدن • گر چه گفتارش بود در بدن
- آنکه سعی اندر مصاحبت می کند • چهرا دل را جراحت می کند
- روز زبان را در فغان محبوس دارد • روز خلاق خویش را مایوس دارد
- هر که از پر عیب خود دنیا خورد • روح او را قوتی پیدا شود

در بیان سهلکات

- چار چیز است ای برادر با خطر • تا توانی باش زینها در خطر
- قربت سلطان و الفت با بدان • رغبت دنیا و مصیبت با زبان
- قرب سلطان آتش سوزان بود • با بدان انفس هلاک جان بود
- زهر دارد در درون دنیا چو مار • گر چه بیفتی ظاهرش نقش و نگار
- می نماید خوب و زیبا در نظر • لیک از زهرش بود جان را خطر
- زهر این مار منقش قاتل است • باشد از وی دور هر کو عاقل است
- مسموم طغیان منگر اندر سرخ و زرد • چون زنان صغیر و رنگ و بو بگرد
- زال دنیا چو عروس آراست است • در درویشی شوی دیگر خواست است
- لب به پیش شوی خدائی میکند • پس هلاک از زخم دندان میکند

در بیان سبب عافیت

- مانیت را گر بهخواهی ای عزیز • می توانی یافتن در چار چیز
- ایمنی و نعمت اندر خاندان • تندرستی و فراغت بعد ازان
- چونکه با نعمت ایمانی باعدت • عامهت را زو نشانی باعدت
- با دل فارغ چو باشی تندرست • دیگر از دنیا نباید هیچ حسرت
- بر مزار تا توانی کام نفس • تا لیفتی ای هوس در دلم نفس
- زیر پا آرد هوای نفس را • کم بدو ده بهر مقامی نفس را
- نفس و شیطان می برند از رو تو • تا بیندازند اندر چه تو را



انتخاب از بند نامه فریدالدین عطار

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

بعد ازین گوئیم لهذا مصطفا ■ آنکه عالم یافت از لورث صفا
 سیده الکونین خاتم المرسلین • آخر آمد بود فخر الزمان
 آنکه آمد نه غلک معراج او • انبیا و اولیا محتسج او
 شد وجودش رحمته للعالمین • مسجد او شد همه روی زمین
 صد هزاران رحمت جل آفرین • بر روی دهر آل پاک طاهرین
 کن رسول حق که خیرالدنی بود • تم پاکش حمزه و عباس بود
 هر دم از ما صد درود و صد سلام • بر رسول و آل و اصحابش تمام

در بیان فوائد خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب • جز بفرومن خدا مگشای لب
 گر خبر داری ز حق لایموت • بر دهن خود بده مهر سکوت
 ای پسریند و نهیصص گوش کن • گر نجاتی بایدت خاموش کن
 هر که را گفتار بسیارش بود • دل درود سینه بهمارش بود
 مائت را پیشه خاموشی بود • پیشه جاهل فراموشی بود
 خاموشی از کذب و غیبت واجب است • ابله است آنکه بده گفتن واجب است
 ای برادر جز ثنای حق مگر • قول خود را از برای حق مگو
 هر که هر بلد همارت می شود • هر چه دارد جمله غارت می شود



• در باب تذکره در تاریخ رحلت عظیم فریدالدین عطار اختلاف زیاد کرده اند
قاضی نورالله شوشتری سال رحلتش را ۸۹۰ هجری میگرداند - درلشاه
و تقی کاشی ۹۱۹ هجری می نویسد - جامی در نفحات ۹۳۷ معین
میکنند •

شیخ فریدالدین عطار در آخر عمر از صحبت اهل ظاهر و قیل و قال
مبارک آمده گوشه انزوا گزیده از مردم دنیا کناره گرفت •



حالات شیخ فریدالدین عطار

ابو حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم ملقب به فریدالدین و مشهور به عطار از عرفای نامی و شعرای گرامی بوده است - متقدمین از او اولیا خوانند و صاحب شریعت و طریقت دانند - دولتشاه در تذکره خود می نویسد که شیخ فریدالدین عطار در نیشاپور در سنه ۵۱۳ هجری بدلیا آمد - راجعاتی که در بعضی کتب منیاب حالت از ذکر میکنند خیلی شبیه بهمانه و حکایت می باشد - بالجملة از کلماتش بطور یقین مستفاد میشود که از مردی بود طایب و مطب معتبری داشت گاهی درانه پانصد مریض را تداوی می نمود - و از جهت اینکه خود درو سیداد به عطار مرسوم گشت - زیرا که عطار در ایران کسی را گرفتند که مربوط به فروش و سلطانی اندرید باشد *

چونکه عطار از اهل حقیقت بود در طلب مشایخ و اولیا عرفای زیاد نموده و در صالک ری و مصر و دمشق و کوه و مکه و هندوستان و ترکستان سیاحت کرده عاقبت اقامت در شهر نیشاپور ورزید - عطار هیچگاه زبان در سطح کسی از ملوک نگشود - در کتب اشقو نامه خود می نویسد که شبی خاتم النبیین را بطواب دید که آنحضرت آب دهان مبارک را در دهانش انداختند و آنچه علم و دانش یافت از اثر آن بوده است - اعطای کتب که تلخیص و تملیف کرده در مقدمه کتب مظهر المعانی ذکر آنها را میکند - تقریباً سی کتب مرثیه منهجیه آنها منطق الطیر - الهی نامه - تدویر الزلیا اسرار نامه میباشد -

• که گفتات بهیچون در اندازتی • چو افتاد هم دست و پایی ازین
 • به عمل بدادی ز دست آب پاک • چه چاره کنون جز تپم بطاک
 • چو از چاهکان در درین گرز • نبردی هم اقلان و خطزان برز
 • گر کن باد پایل بر منده تیز • تو بیست و پا از نشتن بخیز

در مناجات

• بیا تا بر آرم سلی ز دل • که نسوان بر آورد فردا ز گل
 • بعمل خزان در نه یونی درخت • که بی برگ علقه ز سرملی سقط
 • بر آرد تپ سبلی نیاز • ز رحمت نکرده تپ دست باز
 • مهتدار ازین در که هرگز نه هست • که لرمود گردد بر آورده دست
 • همه طاعت آرد و میکن نیاز • بیا تا بدرگاه میکن نیاز
 • چو شمع در غده بر آرم دست • که بی برگ ازین پیش لقول هست
 • خداوندگار نظر کن بهرود • که جرم آمد از بندگان در وجود
 • گله آید از بلده خائس • باشد عفو خداوندگار
 • کریم برق تو پرورده ام • بانعام و لطف تو خر کرده ام
 • کذا چون کرم بود و لطف دلز • نکرد ز دنبال بهشت ده باز
 • چو مارا بدینا تو کردی عزاز • بهغبین عهدن چشم دارم نیاز
 • هرزنی ز خواری تو بهشی و بس • عزیز تو خواری نه بود ز کس
 • خدایا بعزت که خوادم میکن • بذل گله غرتمسارم میکن
 • مسلط میکن چون علی بر سرم • ز دست تو بد گر عقوبت برم
 • بگیتی بشر زین فبانشد بدی • جفا بردن از دست همچون خویشی
 • مرا شرمساری ز حق تو بس • دگر شرمسارم میکن پیش کس
 • گرم بر سر افتد ز تو حایه • چه سرم بود کسریین پایه
 • اگر تلج بهشی سرافرازم • تو بر دار تا کس نه اندازم



- چو روزی سعی آری سوی خویش • مکن تکیه بر روز باری خویش
- چو آید بگویند خیر پیش • بتوفیق حق دان نه از سعی خویش
- بسر پدجی کس نبردست گوی • پیاس خنارزد توفیق گوی
- نواقم بخود نیستی یک قدم • ر عیبت معد میبرد دمدم

در توبه

- بیا ای که عمرت بهنگام رسد • مگر خفته بودی که بر باد رست
- همه برگ بوی همی ساختی • بلندبهر رمنس لهر داختی
- قیامت که بازار منور نهد • منازل باعمال نهکو دهلد
- بضاعت بهنگام که آری بری • دگر مفلسی شرمساری بری
- که بازار چندانکه آکنده تر • نهیست را دل پراکنده تر
- ز پنجه درم پنج اگر کم شود • دلت ریش سر پنجه غم خورد
- چو پنجه سست برون شد ز دست • غنیمت شمر پنجه روزیک هست
- اگر مرده مسکن زبان داختی • بهسویک و زاری فلان داختی
- که ای زنده چون هست امکان گفت • لب از دگر چون مرده بر هم مخطت
- چو ما را بهعلت بعد روزگار • تو باری دمی چند فرصت شمار

غنیمت شمردن قوت جوانی

- جوانا را طاعت امروز گیر • که فردا جوانی نباید ز گیر
- فراغ دلت هست و نفروبی تن • چو مهادن فراغت گوی بزن
- من این روز را قدر نغناختم • بدانستم اکثرون که در بلختم
- فضا روزگاری ز من دور بود • که هر روزی از وی شب قدر بود
- شکسته قلع گر بهنگام چست • نیلورد خواهد پهای مرست
- کنی گرفتارست بهنگام ز دست • طریقی ندارد بهجز باز دست



- چو بیچاره گشت این سخن پیش گفت • نگر تازان او را چه فرزانه گفت
- مشور عزل ابلیس تا جان دهد • همن کس که دستان دهد نان دهد
- تواناست آخر خداوند زور • که روزی رسد تو چندان مشور
- لگارتان کردک اندر عکم • نویسنده مهر و روزیست هم
- خداوندگاری که عیدی خرید • بدارد شکیف آنکه عهد آفرید
- ترا نیست آن تکیه بر کردگار • که مملوک را بر خداوندگار
- شهنشاهی که هر روزگار قهیم • شدی سنگ در دست ابدال سیم
- نه پنداری آن قول معقول نیست • چو قانع شدی سیم و سنگ یکپست
- چو طفل اندرون دارد از حرص پاک • چو مشکلی زرش پیش وجه مشیت خاک
- خبر ده بدویش سلطان هرست • که سلطان ز درویش مسکین ترست
- کدا را کند یک درم هم سهر • فریدون بملک مهم نیم سهر
- نگهبانی ملک و دولت بکست • کها پادشاهست و نامش گداست
- گدایی که بر خاطرش بلد نیست • به از پادشاهی که خرمد نیست
- چو بینی توانگر سر از کبر مست • برز شکر یزدان کن ای تنگدست
- نداری بحدت الله آن فسترس • که بر خیزد از دست آزار کس

در شکر

- نفس می نیارم زه از شکر دوست • که شکری ندانم که در خورد ارست
- مطالبست هر موی از بر تنم • چگونه بهر موی شکری کنم
- ستایش خداوند بهشتیست را • که موجود کرد از عدم بلده را
- کرا قوت وصف احسان ارست • که ارمات مستغرق جان ارست
- بدیعی که شمع آفریند ز گل • روان و خرد بهشت در هوش و دل
- چوپاک آفریدت بهش باقی دیاک • که نفکست ناپاک رفتن به خاک
- پیکری بیعقل از آینه کرد • که معقل شکیب چو زلکار خورد



پس لا غرم و اهر آفتاب به بی • لگد خورده از گوسفندان حی
 چو مسکین و بیطانتش دهنه دریش • بدر داد یک نیمه از زان خردیش
 شایدم که میگفت و خون میگریست • که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
 بظاهر من امروز ازین بهترم • دگر تا چه راند قضا بر سرم
 گرم های امانی نلفزد ز جلی • بر بر نهم تلخ عفو خدای
 دگر کسوت معسرت در برم • نمائند به بهار ازین کسوت
 که سگ با همه رشت نامی چو مرد • سر او را بنورج نهرامند برد
 ره اینست سعدی که مردان راه • به عزت نکردند در خرد نگاه
 ازین هر سلاطین حرف داغند • که خرد را به از سگ نه پنداعند

حکایت

یکی را تب آمد ز صاحب دانی • کسی گفت شکر بهراه از فلان
 بگفت ای پسر تلخی مردلم • به از جور روی ترش بردم
 شکر عاقل از دست آنکس نهرود • که روی از تکتیر برز سرکه کرد
 مرد مرپی هر چه دل خراهدست • که تمکین تن نور جان کاهست
 کند مرد را نفس اماره خوار • اگر هوشمندی مزیزش مدار
 دگر هر چه باشد مراش خوری • ز دوزخ پس نامرادی بری
 تلوز شکم دمیدم تانسن • مصیبت بود روز نا یافتن
 کمد مرد بر خواره بار شکم • دگر در نهاد کمد بار غم
 شکم بنده بهیار بیخی خجل • شکم پیش من تنگ بهتر ز دل

حکایت مرد کوتاه نظر و زن عالی همت

یکی طفل دستان بر آورده بود • پدر سر بعکرت فرو برده بود
 که من مان و برگ از کجا آرمش • مررت نباشد که بگذارمش



ایضاً

یکی قطره بلران را ابری چکید • خجل شد چو پنهانی دریا بدید
 که چایی که دریاست من کاشتم • گر از هست حقا که من انستم
 چو خرد را بهشم حقارت بدید • مدد در گذارش بهان برزد
 سپهرش بهجایی رسانید کار • که شد نامرور لولو شاهوار
 بلند می پندای پاست کوپست شد • در نهستی کوفت تا هست شد

در عجب و عاقبت آن و شکستگی و برکت آن

و مغرور دنیا را دین محروبی • خدا بینی از خویشتن بین محروبی
 گرت جاه باید مکن چون خسان • بهشم حقارت نگه در کسان
 گمان کی برد مردم هوشمند • که در سر گران است قدر بلند
 ازین نامرورتر معلی محروبی • که خواند خلقت پیغمبر خوی
 نه کر چون تویی بر تو کبر آورد • بر رکش نه بینی بهشم خرد
 تو نیز از تکبر نفسی همدانی • مانی که پیش است تکبر کانی
 چراستانه بر مقامی بلند • بر افتاده گر هوشمندی مصلد
 بها ایستاده در آمد زبانی • که افتاد گشت گرفتار جانی
 گرفتم که خرد هستی از عیب پاک • تعلقت مکن بر من عیب پاک
 یکی حلقه کعبه دارد بدست • یکی در خرابانی افتاده مسافت
 گر آنرا بخراند که نگذارش • در لایق را بخراند که باز آردش
 نه مستظهر است این باعمال خویش • نه آنرا در توبه بسته است پیش

حکایت جنید بعد از آن

خندیدم بر دشت معنا چید • سگی دید بر کفنه دندان مید
 ز نیریزی سر پنجه شیر گیر • مرز ماند عاجل چو روبه پیر



مخاطبه شمع و پروانه

- شبی یاد دارم که چشم نهفت • شیدم که پروانه با شمع گفت
 که من عاشقم گر بسوزم رهاست • ترا گریه و سوز بازی چو است
 بگفت ای هوا دارم کین من • برفت انگین بار شیرین من
 چو شیرینی از من بدر میزد • چو فرختم آتش ز سر میزد
 همگفت و هر لحظه سیلاب درد • فرو میزد و بدیدش بر خسلورد
 که ای مدعی عشق کار تو نیست • که نه مهر داری نه یاری ایست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام • من استادم تا بسوزم تمام
 ترا آتش عشق اگر بر بسوزد • مرا بین که از پای تا سر بسوزد
 نرفته ز شب همچنان بهر • که تا که بگفتش بهی چه را
 همگفت و مهرت دردت بر • همین بود پایان عشق ای مهر
 اگر عاشقی خواهی آموختن • بگفتن فرج یابی از سوختن
 مکن گریه بر گور مقتول دوست • بر دگر می کن که مقبول از دست
 ندانی ندارد ز مقصود جنگ • زگر بر سرش تیر بزند و سنگ
 بدینا مرد گفتیم زینهار • زگر مهری کن بطوفان سهار

در تراصع

- ز خاک آفریدمت خدایند خاک • پس ای بنده ملائکی کن چو خاک
 حوائص و حیانسوز و سرکش مهلت • ز خاک آفریدمت آتش میباش
 چو گریه کشید آتش هولناک • به بیچارگی تن بیفداخت خاک
 چو این سر فرازی نبرد آن کی • از این مهر کردند از آن آدمی



- بزرگیش سر در آبهایی نهاد • عطار در قلم در میانی نهاد
 • سرا پای حاشی دیگر گونه گشت • برین ماجر مقتی بر گذشت
 • علامش بدست گرمی نهاد • توانگر دل و دست در روشن نهاد
 • بدیدار مسکین آشفته حال • چنان شاد بوی که مسکین بمال
 • شبانگه یکی بر درش لقمه جسی • ز سحری کشیدن قدمش سستی
 • بفرمود صاحب نظر دنده را • که غشود کن مرد درماده را
 • چو نژدیک بردش ز خول دهر • بر لورد بی خوشبختی نعره
 • چو نژدیک آمد بر خواجه باز • همان کرد اشکش بدیباچه راز
 • پیروان سائر فرخنده خوی • که اشک ز جور که آمد بروی
 • بگفت اندرونم بشورید سخت • بر احوال این پدر شوریده سخت
 • که ملوک وی بودم اندر قدیم • حدارند املاک و اسباب و حیم
 • چو کوتاه شد شمشیر عز و فار • کند دست خراش بدرها دراز
 • بشنید و گفت ای سرچور نیست • ستم بر کس از گردش درو نیست
 • نه آن تلک روزیست بازارگان • که بروی سر از کهر بر آسمان
 • من آم که آنروزم از در براند • بروز منش درو گیتی نشاند
 • نگه کرد باز آسمان صوبی من • فرو شست گرد غم از روی من
 • خدای از حکمت به بدو دربی • که باید و فضل و کرم دیگری
 • بما مفلس و بدو سیر شد • بما کار منعم (بر زهر شد

حکایت کرم شب تاب

- مگر دیده باشی که در باغ و راغ • بتابه بشب گرمی چون چراغ
 • یکی گفتش ای مرغک شب فروز • چه بود که بیرون نیالی بروز
 • به بین کاشین کرمک خاک زاد • جواب از سر روشنی چه داد
 • که من روز و شب جز بصرا نیم • دلی پیش خورشید پیدا نیم



- به تنهایی یکی در بیابان چو بید • سر و سروش از برف پیری سفید
 هندوارش مرحمتی بگفت • بوسم گرمایی صلابی بگفت
 که ای چشمبائی مرا مردمک • یکی مردمی کن بدان و شک
 نعم گفت و بر جسد و بر داشت گام • که دانست خلقش علیه السلام
 رتبهائی مهمانسرائی خلیل • به عزت نهانند پیر قلیل
 به سرمود ترتیب کردند خزان • مشتند بر هر طرف همگنان
 چو اسم الله آغاز کردند جمع • نیامد ز پدرش حدیثی بسمع
 چنین گفت ای پیر دیرینه روز • چو پیران نمی بینست صدق و سوز
 نه شرطست رفتی که روزی خروبی • که نسلم خداوند روزی ابری
 بگفتا نگهزم طریقست بدست • که نهاندم از پیر آخر پوسست
 بدانست پیغمبر نیک فال • که گهرست پیر قبه بوده حال
 بهواری بر اندش چو بیگانه دید • که منکر بود پیش پادشاهان ملید
 سرش آمد لا کردگار جلیل • بهیبت ملاصت کفای لای خلیل
 منش داده صد ساله روزی و چلی • ترا نظرت آمد از یک زمان
 فر از میوه پیش آتش حرد • تو دایم چرا مهربی دست حرد

حکایت

- بفالید درویشی از ضعف حال • بر تنش خروبی خداوند مال
 نه دینار دادش سیه دل نه دالک • بر زده بسر بازی از طیره باک
 دل سائل از چهره او خون گرفت • سر از غم بر آورد و گفت ای شکست
 توانگر ترشتری بازی چو است • مگر می نتوسد ز تلخی خواست
 به سرمود کوزه نظر تا غلام • برانش بلای و زجر تمام
 بلاکرمی یکر پروردگار • شایع که بر گفت از روزگار



- چنین گفت دیوانه هر عیار • چو دیدش پسر روز دیگر سوار
 زهی ملک و دیوان سر در نقیب • پدر رخت دینی پسر در رکیب
 چنین است گویشتی روزگار • یک سیر و بد عهد و ناپایدار
 هر دیوانه روزی سر آرد عهد • جوان درختی سر بر آرد عهد
 منه بر جهان دل که بیگانه است • چو مطرب که هر روز در خانه است
 نه لایق بود عیش با نابری • که هر پادشاهش بود شهرری
 نکولی کن امثال چون ده تراست • که مثل دگر دیگری ده خداست

حکایت در نواختن پیچمان

- پدر مرده را سایه بر سر کن • عیاش بیعتان و خارش کن
 چو بینی یلبی سر الکند پیش • سده بوسه بر روی فرزند خویش
 یثیم از بگریه که نازش خرد • زگر خشم گیرد که نازش برد
 یا تا نگریه که عرش عظیم • بلرزد همی چون بگریه یثیم
 بر حصه کن آتش از دیده پاک • به غمت بیعتانش از چهره خاک
 اگر سایه خرد بر دست از عرش • تو در سایه خویشش هر روزش
 من آنگه هر تکه در داشتیم • که سو در کنار پدر داشتیم
 اگر بر وجودم نشستی مکن • پریاشی شدی خاطر چند کس
 کس که گر بزدلان دردم اسپر • نباشد کس از در مقام نصیر
 مرا باشد از درد طغیان خیر • که در طغیان از سر دردم پدر

حکایت در اخلاق پیغمبران

- شدیدم که یکپنده این السیل • نهادم بهممانسرای خلیل
 زمرخنده خولی بخوردی نگاه • مگر بیگوالی در آید ز راه
 برون رخت هر جانبی بگریه • بر اطراف وادی نگه کرد دید

درین گوش تا با تو ماند مقیم • نه هر چه از تو ماند درینست و بیم
 کفد خواهد بر بستر جانگداز • یکی دست کوتاه و دیگر دراز
 دران دم تو را می نماید دست • نه دهشت ریاض ز گفن به دست
 که دستی بهود و کرم کن دراز • دگر دست کوتاه کن از حرص و آز
 که دست که دستت جاری کن • دگر کی بر آری تو دست از گفن
 بناید بسی ملک و پیران و عور • که هر بر نداری و بالین گور

حکایت

قزل ارسلان قلعه سخت داشت • نه گردن نالوند بر می مواشت
 نه اندیشه از کس نه حاجت بهیم • چو زلف عروسان رهش بهیم بهیم
 چندان نادر آمد در روضه • که در لاچوردی طایفه بیضا
 شنیدم که مردی مبارک حضور • بدزدیک شاه آمد از راه دور
 حقائق شناسی جهان دیده • هر مندی امان گردیده
 بصدید کین قلعه خرم است • و لیکن نه پندار منی معکم است
 نه پیش از تو گردنکشان داشتند • نمی چند بودند و بگداشتند
 نه بعد از تو شاهان دیگر برد • درخت امید تو را هر خوردند
 و هزاران ملک پدر یاد کن • دل از بهی اندیشه آزاد کن
 چنان روزگارش بگذری نشاند • که بر یک پیشیزش تصرف نماند
 چو نومید ماند از همه چیز و کس • امیدش بفضل خدا ماند و بس
 بر مرد هشیار دنیا خس است • که هر منی جای دیگر است

حکایت

چو الیورسلان جان جهان بخش داد • یسر قلی شاهی یسر بر نهاد
 بقربت سپردنش طر قلی و گاه • نه جلی نشن نه آماجگاه



خزاین پر از بهر لشکر بود • نه از بهر آلهن و زور بود
 بهای که خورشید نباشد ز شاه • ندارد محرم و قیمت نگاه
 چو دشمن خر روستایی بود • ملک باج و ده یک چرا میخورد
 رعیت سرخسند اگر پوری • بکام دل درستان بر خوری
 به پورحمی از بدخ و پارش مکن • که نادان کند حیث بر خویش
 کسان بر خورد از جوانی و بهشت • که بر زور سلطان بگیرند سبقت
 اگر زار دستی در آید ز پای • حذر کن ز نالیدشتی بر خدای

حکایت

شدیم که یکنار در دجله • سخن گفت با عابدی کلاه
 که من قر فرماندهی داشتم • بهر پر کلاه می داشتم
 سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق • گرفتم بیماری دولتی عراق
 طبع کرده بودم که کرم خورم • که خاکه بخوردند کرمی مرم
 بکن پنجه غفلت از گوش هوش • که از مردگان پندت آید بگوش

حکایب

شدیم که در مصر میر اجل • سوه قاضی بر روزگارش اجل
 جمالش بویضا از رخ دلفروز • چو خور زرد شد پس نماد ز روز
 گزیدند فرزندان دست فوت • که در طب فقهند داروی موت
 همه نصرت و ملکی پدید زوال • بهر ملک فرمانده قیال
 چو نزدیک شد روز عمرش بشب • شیدند و میگفت در زیر لب
 که در مصر چون من عزیزی نبود • چو حاصل همین بود چیزی نبود
 جهان گرد کردم نخرم بیش • بروم چو بهادران از سرش
 پسندیده رانی که بخشید و خورده • جهان از بی خویشی کرد بکرده



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حالات شیخ سعدی شیرازی

شیخ سعدی در شیراز زمانی که از انبکان رمان سلطنت فارس را در قبضه اقتدار داشتند متولد گشت - سرانچ نگاران او در ولادتش اختلاط دارند - ولی در تاریخ رمانش همه متفقند که دگر آن من بعد خواهد آمد - پدرش ایلم عمر خود را در خدمت سعد بن ربکی که یکی از انبکان فارس بود بسر برد و بهین سبب شیخ تخلص سعدی را اختیار نمود - اسم پدر شیخ سعدی را عبد الله نوشته اند اما اسم خود او معلوم نیست - لقبش بقول معروف معلم الدین بود ولی ارباب سیر آنرا از پدرش دانند و خود سعدی را مشرف الدین خوانند - در ایامه که سعدی طفل بود پدرش بدرود زندگانی گفت و او پرستار درستی نداشت چنانکه خود میفرماید -

مرا باشد از درد طعلی خبر • که در طعلی از سر برفتم پدر

ولی مادرش تا ایلم شلب بقصد حیات بود و در این خصوص در باب ششم گلستان چنین گوید - "رقتی از چهل جوانی بالغ بر مادر دهم دل آزاده بکدمی نخست و گریان همی گفت - خردی را فراموش کردی که درشتی میکی -"

معروف است که سعدی یکصد و در مراحل از مرحله زندگانی را پیموده و بعضی بیش ازین هم گفته اند • در سن دوازده سالگی قدم بسیر و سیاحت نهاد - در مدرسه نظامیه بغداد سی سال مشغول درس بود

۱ - در نسخه خطی که فقط ۴۷ سال پس از فوت سعدی نوشته شده و در کتابخانه القبا افس لندن در تصحیح ۸۸۶ محفوظ است نام او را مشرف الدین ضبط نموده است -



* با همه این رحمت و مدمات بلاخره کلمیس بمقصود خویش نایل گردیده بیرق خود را بر جهاز بزرگتر افراشت - و کشتی مزبور موسوم به سلطانیا بود - و جهاز دوتی موسوم به یکتا و زیر فرمان مارتین پلنر و برادرش فرانسیس بود که سمت معلمی داشت - کشتی ستم که قلیلی از ماضی بهتر بود تحت امر ریچارد پلنر و موسوم به یکتا - و مشارالیه یک نفر معش درونی و یک نفر طبیب و یک جراح و چند نفر نوکر و فرد نفر جاشو با خود بردند - و من حیث المجموع عده شان بیست و بیست می رسید - رفتی که همه این جماعت روی جهازات رفته و کشتی ها مهیای حرکت بودند - کلمیس یسر خود را برافراشت که در صومعه خیلی محل اعتمادش بودند سیرده و آنها را رداع گفت - پس از آن با کمال صدق نیت و خلوص عقیدت با استقامت سائق الذکر دعای رداع خواند و مراسم مذهبی را دهایی آورد - و این عمل چنان دیگران را متأثر ساخت که آنها نیز در مراسم مزبوره اشتراک کردند و چون از این کار مراقبت حاصل نمود پادشاه بر کشید و از آن بدرگاه خارج شد - یک تأتف و تضرع زامری در تمام صدر پلنر رخ داد - زیرا که بسیاری مردم همچو معتقد بودند که آنهایی که رفته اند دیگر مراجعت نخواهند نمود - ملحان بی چاره هم با چشمهای اشکبار از احباب خود جدا شدند زیرا که قلب ایشان از داستانهایی شایعه و استقبالی که مردم رواج داده بودند شکله و انسرده گشته بنحوی مرادعه می نمودند که گویا رداع آخرین و دیدار واپسین آنهاست -

ما بر فلام و تو دانی و دل غم خور ما
بخت بد تا نکجا می کشد آبشخور ما



فردتا در حق نو یارگان اسراء و آزادگان عطا میدزل میشد - و بسبب
 همه کس مرعی و معمول نمی گردید -

در عرص این هیجده سال نه کلبیس بملطبار و نگرانی گذرانیده
 بود اهدا غنای و کسالتی یاز رخ نداده - و با وجودیکه میدانست
 که اتمام کارش هنوز طول می کشد - معهدا دل سرد و امردنه نگردید -
 مجدداً بدر صومعه روستا و اسقف و دیاکو با او به پالوس رفتند -
 و در آنها هر قدمی که بر میداشتند یک رانعه تازه و حادثه جدید برای
 او رخ می نمود - زیرا فرمان شاهی را همه مردم با سرعت و خوف استماع
 کرده بودند - و آدمهای معتمد بد زبان قسم رسوخه در قلوب مردم کاشته
 و هر گونه اسائه و داستانهای که موجب مفسده در شهر باشد - و مخصوصاً
 میان مقدان که بیشتر بهجت حزب و ترس آماده می باشند شایع ساخته
 بودند - از دادن چهارات امتناع نمودند - و هیچ جانشینی طالب نهد که
 در این خدمت داخل گردد - لهذا فرمان جدیدی از طرف ملکه صادر
 گشت - اما مدتی موقوفه و مقرر قمری شد - بالاخره سارتین پدس و
 برادرش اساده شدند که چواری را تجهیز و در تحت فرمان کلبیس
 مسافرت نمایند - این عمل باعث تشویق و توفیق دیگران شد - و
 پس از مساعی زامره و اقتصاد یک ماه از آن تاریخ جهازانی که لازم بود
 آماده گردید - چیرری که کلبیس جرأت کرده بود خواهش نماید فقط سه
 جهاز کوچک بود - که دو فرزند از آنها از ماشروهای که نزدیک مواحل استعمال
 میشود بزرگتر نبودند و فقط اطانهای کوچکی داشتند - یکی از آن سه
 جهاز دارای سطحه بود - و اشخاصی که بایست این کشتی را تهیه نمایند
 تمام کارهای خره را با یک روح بد حراهی و بی اعتقادی انجام دادند -
 و جاشوهائی که وجه پیهگی عایدشان شده بود بهتدریک دیگران گریختند -
 یا اینکه دوسلانهای آنها را نگه داشتند و از حرکت صمانعت نمودند - لیکن



بعمل آورد - که این تدبیر و حسابات از مصلحت خود دفع و رفع نماید
و همچو اظهار نمود که اگر هیچ کشوری پیدا نشود رسالتی و امتضامی بجهت
سلطنت اسپانیا رخ نمی دهد و فقط جزئی ضروری دارد می شود - زیرا
که کلمبس بمعاضت رفقای خود هشت یک مخارج را مقصّل خواهد
گشت - و تمام آنچه مشارالیه می خواهد فقط در چهار است -

این دلایل و بسیاری براهین دیگر را یکی از خام هالی که در خدمت
ملکه بود جداً قانید نمود - و عاقبت الامر علیا حضرت شروع کرد که بفهمد
و ملتفت شود که این پیشمندی که به حصولش اظهار گردیده تا چه اندازه
عالی و رفیع میباشد - و انکار داشت که هر طور است این ضرر را بعهده
می گیرد - ولی پادشاه دلسر و می اعتنا بود و اقبال بدین توفیقات نداشت -
اما چون میل و حراست ملکه خیلی موکّد بود هیچ عارض و مانعی هم
در اجراء آن مراه نمی داشت - ولی در حقیقت پولی نداشتند که مصروف اینکار
بدارند - چونکه مصاربات واقع خسارات زافره بر مصلحت اسپانیا و سلطنت
آن وارد آورده بود و حربت ایشان حالی می بود - ولی ملکه ایزابه اظهار کرد
که من قول داده ام و خواهرات خود را برای مراه کردن پول میدهم - مجدداً
شرایطی نوشتند و پادشاه و ملکه آن را امضاء فرمودند - ولی فی الحقیقت
ملکه تنها در این کار مداخله داشت - یک طعرا پوسان شاهی به بلدر پلوس
فرستاده شد که در چهار کرجک را در آنجا آماده سازد - و اگر کلمبس
مقتضی بداند که یک چهار سومی بر آنها مرید نقد مختار است - و عمله را
بایست مواجب چهار ماه پیشگی بدهد - و در هر وقت که کلمبس
اختیار کند حرکت نماید - و در تعلم امور از مشارالیه اطاعت و امتثال
کند - اطاب غیبی ملکه ایزابه متحرک گردید که مدعی بروز القفات نسبت
به کلمبس مرامی صادر کند که دیاکو پسر مشارالیه در استخدام شاهزاده
جوزان داخل شود - و رسائل معاشش فراهم گردد - این گونه مرحمت



ریاست طلبی معترک او شده - چون شخصا بی مایه و بی پایه است .
 و چیزی از خودش روی این گرمی گذارد لهذا اعتماد ندارد •
 ولی کلمبس در جواب این طعن و ملامت با کمال وقار و ملائمت
 اظهار داشت - که اگر هشت یک منافع را بارندهند از هم هشت یک مضار را
 متحمل می شود - و فی الحقیقت ایشان نمی فهمیدند که چرا از همجو
 ر تکلیفی میکند - و حال آنکه منتهای آمالش همین بود که بعد کفایت
 برای بدست آورد - و بیت المقدس را از عثمانیان اقتضام نماید - و آن
 دانی قدس را از دست آنان مستخلص سازد - شرحی بسیار بد از حالت
 کلمبس و شرایطی که پیش کرده بود بحضور ملکه فرستادند - معاهدات
 و مقاولات منقطع گردید - و عالیت این کار بجائی نرسید - از زمانی که
 کلمبس شرح خیالات خود را به عالمان معلوم داشته بود بیشتر از هجده
 سال گذشته در تمام آن مدت مشارالیه می بایست که عطف و ملامت
 مردم را تحمل نماید و از امیدهای معوق جگرش در سرزدگداز باشد -
 اما هیچ چیز رنده در عزم و قنانش نینداخت بلکه مانند کوهی درین ثابت
 و مستقر می بود - همین که امیدش در اسپانیا منقطع گردید بوسطه
 خود را رها کرده بر اثر سوار گشت و در ماه بهروردی ۱۴۹۲ به بندر
 کردارا رفت که از آنجا بقرائیه مسافرت نماید •

باب سوم

در نوسهنگی بی امید است • پایان شب حبه سفید است
 آن معدود قللهای که به کلمبس معلق بودند همین که دیدند
 مشارالیه حرکتی نمی نماید بهایت محزون و متأثر گردیدند - و یکی از
 امراء بحضور ملکه مختلفت و با کمال جرئت آخرین کوشش و جهد خود را



آن وقت به گرا دادا حرکت کرده بود ملحق گردد - همین که بدالجا رسید دست قدیم و بر جهرش دلا را یدیرالی فرمود و در آنها تعاضا نمود که آخرین پادشاه اعراب از قصر خود بدر آمده - و تلید آن مهارت بزرگ که یکی از عجایب دنیا محسوب میشود به پادشاه اسپانیا تسلیم نمود - و فی الحقیقه قصر مزبور از حیث لغات و فنیگی یکتا و بی‌مدیل بود - و کمال مهارت را در بنای آن بخرج داده بودند *

در مهر دربار و معکوبی که اساس نشاط و شادمانی بر پا گشته بود چندان اعلی‌الی به کلمیس نشد - ولی با رفق این مراتب البته مشارالیه از تمام آن بزرگان و امیرانی که در آنها مجتمع بودند عظیم تر و جلیل تر بود - پادشاه و ملکه قول دادند که همین که جنگ با ختلان رسید و موقعی بدستشان آمد مستدعیات کلمیس را بهمن اوصاف نگردد - و در بار مشارالیه لزوم اوصاف را ملحوظ فرمایند - و در حقیقت بقول خود روا نمودند و پیشنهاد کلمیس شروع بمقاولت گردید - اگر چه کلمیس از زحمات سابقه و ناملاطقی که پیش از بدست آوردن درستان و جلب صهارت و مراقبت ایشان بر او وارد شده بود خیلی خسته و کوفته بود - اما هنوز هم اطمینان داشت که حق با اوست - از این جهت شرایطی که باعث مزید اجلال دیگران خود و نتیجه تمام زحماتش را بر باد دهد رضا نمی شد - و خواستگار گشت که لقب امیرالبحر بلا اعطاء گردد - و بهرمان فرمائی تمام کشوری که انکشاف نماید معین شود - و عشر تمام فرزندی که از آن کشور بدست آید حق خودش باشد - آنهایی که برای آتمام صفای با کلمیس معین شده بودند - همین که دیدند این ملق بی سرریا و جاشویی هیچ نیرزاده حیالت عالی در نظر ندارد و می خواهد برتبه بلندتر از خودشان ارتقاء نماید - خیلی به رگ تکبرشان بر خورد - ابتدا حالت از را قیاس به نفس کرده گفتند - که فقط پول دوستی و



یک نفر معلم جهازات دار طلب شد که برود و مرأ حرکت نمود -
 و کاری کرد که آخر به علیا حضرت ملکه رسید - فی الواقع این مستدرا
 مستقرمه نسبت بهتلف خود سمف مانوری داشت - و از هیچ جهت
 رعایت خاطر آنها را مرز نمی گذاشت - مشارالیهها جوابی لطیف آمیز به
 اسقف نوشته و زیرا امر فرمود شخصاً نباید و با وی مذاکره کند - و
 ضمناً هم کلمبس را امیدوار ساخت که مجدداً اعلامی باز خواهد فرمود -
 در آخر در هفته پیروم قاسم با طغرای ممایونی وارد شده سرجمع را از
 مسرت و شعب معلو ساخت هنوز آن اسقف دلگرم مراسله ملکه را
 نشرانده بود که استر خود را آماده ساخته و همان شب بدربار حرکت
 فرمود - راه از در میان نشوری بود که همان وقت از اعراب قبضه شده -
 و دید که پادشاه و ملکه نزدیک شهر خلایف در وسطه لهرگاه
 خود در خیمه توقف دارند - و بزرگی درون خود را بهلیا حضرت اعلام
 نمود - و همین که باز حضور یافت با کمال دل گرمی در حق کلمبس
 تعریف و تمجید کرده و حیالت عالیله زیرا بهیانت متنبش نمود - و
 بطوری در این باب مبالغه فرمود که هرگز این مطلب با آنقدر وضوح و
 صداقت بحضور علیا حضرت توضیح نگشته بود - و شرای که اسقف برای
 نهک نامی ملت خود داشت - زیرا مجبور ساخت که از شوکت و
 جلای که اجواد این کار بجهت اسپانیایا و ملکه حاصل می نماید سخن
 راند - و مستعراً درباره باحضر کلمبس فرمان دادند - بعضی دلجوئی
 و تسلی بی ملکه بولی به اسقف داد که استری برای رفیق خود بخرد -
 و لباسی بجهت وی تهیه بنمایند - و این مرد دیگر کار خطی به کلمبس
 نوشته وجه یادآور را با آدم اسپانیایی بهسرجمع فرستاد - کلمبس
 خرقههای کهنه را از تن بدر آورده و لباسی که لایق دربار می بود بر تن
 نمود - و استری را مغریده با امیدی تازه حرکت کرد که بدربار شاهی که

می بود - و کسی دیگر را نمی رسید که به همچو عملی اقدام کند - شاهزاده سابق الذکر اظهار کرد که اگر کلمبس یک مرتبه دیگر به ملکه عرص حال نماید مشارف کمال حد و جهد را در انجام کار مبدول خواهد داشت و کلیس دیگر قوه بعمل و شکیبایی نداشت که باین کار پردازد - چو لکه حدتهای مدید بامدهای پیورده و ردههای بی اصل دل خوش بوده و دیگر تحملش بنظم رسیده بود - در این بین هم پادشاه مراده به کلمبس نوشته و رها بآمن پاریس دعوت نمود - لهذا با قلبی شکسته اما با همان عزم راسخ و قدم ثابت بصومعه نه پسرش را در آن گذارده بود شتاب و رفتی که اسقف کلیس را با لباس پاره و خرقه صندرس بر دروازه دید جگرش از شدت تأسف گداح - و دلش خیلی بدرد آمد - و همین که دریافت نه کلمبس در صدد است از اسپانیا حرکت کند و آن واقعه عظیمه به پیشین گوئی کرده بود نصیب آن مملکت می شود خیلی متأسف و متاثر گردیده - بسیاری از رفا و دوستان خود را احضار نمود - و از جمله آنها مارتن پسن که خانواده اش در بحر پیمایی کمال اشتهار داشتند بود - پسن بعد از کلمات کلیس را دیده چنان از حصول مطلب و وصول مقصد مطمئن گردید که شخصاً آماده شد در این کار شرکت نماید - و به اندازه استطاعت و قدرت بعضی مخارج آن مسافرت را متحمل شود - اسقف مشار لیه در بعضی سفوات قبل با ملکه اسفالی حاصل کرده بود - خیال کرد که ضروری ندارد بمشار لیه بروید و در صورتی هم که علیاً حضرت از جواب نوعی بفرماید چندان بانی نیست در صورتی که کلیس قدری حرکت خودش را از اسپانیا تأخیر اندازد - آخر الامر مراسله اسقف نوشته شد - لیکن مقتضی بودند که بجهه رسیدن آن را المعاد دارند - رها که در آن آلم هیچ اداره پستی موجود نبود - و خیلی ضرور بود که این خط بدست ملکه برسد و در دست دیگران نیفتد *

بقتل رساند - لیکن راه را گم کرده و یکی از خانمهای بزرگ را بجای
ملکه تصور کرده می خواست ضربتی مهلک بدرزند که او را فجات دادند -
از آن وقت خاتم مرزور طرف القعات و سعیت شده و ملکه ویرا خیلی
دوستد می داشت - و چون آن مضطرب نسبت به کلمبس درستی و
بمقامد او میلان داشت خدمات شایان در این باب نمود - رتلی که
شهر ملالا معترج گردید و جنگ به انتها رسید مرقع سرور و عیش آمد -
اسپانیها به لوازم شان کامی اتمام نمود - اما کلمبس صعبسور شد که
جوابی که این همه مدت در عهد قویق و تأخیر افتاده بود مطالبه نماید -
بالاخره مضلا و عقلای سابق الدکر راپورت و لصلیح خودشان را بمضور
اعلیه حضرت پادشاه تقدیم داشتند - و این نلمات مأخوذ از آن می باشد
"تمام این تدبیر بیوده روحیه است - و وظیفه هیچ پادشاه والا جاهی
نیست که در همجو پیوزی شرکت نماید" - در همان اثنا بعضی از سران
معتشم و بزرگان محترم با کلمبس معرفتی پیدا کرده و از قریببات
از مسبق گشتند - و چندان تعریف از او نمودند که پادشاه و ملکه نیز
میلان خاطر بهعالق از نمودند - از این روز پیغمبی به کلمبس دادند
که بواسطه خسارات جنگ مقدرت ندارد در همان وقت کاری بنمایند -
ولی کلمبس باید امیدوار باشد که باز هم وقتی از یاد خواهد شد
مرمود - بعد از پنج سال نگرانی و انتظار همچو جوابی خیلی سخت
و سرد بود - و کلمبس از دربار رز گردان شده و می خواست
که با متمرولین بلدرستی بنماید - و کار خود را به کمک ایشان انجام
دهد - یک نفر شاهزاده با همت خیلی مایل بود که سه فرزند چهار
را که در آن رقیه در لنگرگاه بسود به کلمبس بدهد - ولی
می ترسید که اسباب خشنونت و غیظ پادشاه شود - زیرا مقصدی که
در نظر بود بالدارا اهمیت داشت که حمولش فقط لایق پادشاهان بزرگ



که خون را از ناخدا یلی ماهر و ربودست دانا تر شمارد - و بعضی اینکه
نقشه‌جات و تصاویر از را ملاحظه کنند - بعضی آیات انجیل و روایات
مختصر از کتب حواریین ذکر فرموده و کبر از را تا درجه ثابت کردند -
و نیز گفتند اگر در چهار پی به مشیت و اوخطی که حرارت آملاب نهایت احساس
می شود بگذرد هم جهازات از در هم تمام عملک آنها نآتش سوزان می
سوزند - لکن کلمس هنوز هم صابر بود - و این مطالب بر پایه
مبسر و قوارش صدمه و ثلمه رسانید - و حقیقت که خیلی بردباری
داشت - و بآنها مدلل داشت که نه کلمات و مواعید انجیل کمال اعتقاد
دارد - ولی از جهت دیگر نیز بدیشان توضیح و تبیان نمود که بسیاری از
عقلای متقدمین زمین را مدور تصور کرده و بدانجا که حقت آملاب
بنهایت میرسید رفته بودند - و ابدأ صدمه و حادثه به ایشان رخ
نداد - و هنوز هم توانا بودند که مجدداً آن حرارت را تحمل نمایند -
نقطه معدودی انگشت شمار بصرف کلمس گوش میدادند - و آنهایی دیگر
مشغول وظایف و کارهای خود بودند - نمیتوانستند باین کار بپردازند -
لذا مجلس مزبور با اختتام رسید و هیچ نقیصه و تملی حاصل نگردید -
آن وقت دربار اسپانیا در یک جا قرار نداشت و از یک محل بمحل
دیگر حرکت می نمود - و کلمس هم با دربار میرفت و غالب اوقات
در معرکه‌ها و مضطربات می افتاد - وقتی کمال احتیاج به پول داشت
معدودی از دوستانش برفع احتیاجش مبادرت کردند - ولی غالب مردم
و حتی اطفال هم عادت کرده بودند که با انگشتان خود بدر اشاره کرده
مجنون و دیوانه‌اش می خواندند •

شهر ملاگا که بهترین مرم کشمش را میدهد تا مدت مدید در دست
اعراب بود - و با کمال قه‌ور و شجاعت بمصافط آن می کوشیدند -
و یکی از ایشان سعی شد که پادشاه و ملکه اسپانیا را در خیمه خودشان



خیالات اظهار گردیده تا کجا صحت و اصالت دارد از آن وقت نسبت
به کلمیس کمال مهر و بانی مدبیل نومرد - و درست حال و صدیق
ار بود *

روزی استقف بزرگ کلمیس را با خود بملاقات پادشاه و ملکه
برد - و کلمیس هم با یک جرئت و مردانی محصور می - چار
ایشان ایستاده و با حضور قلب و اظهار متروص عرص حال نمود - پادشاه
خیلی با تمیز بود و مشاهده نمود که کارهای بزرگ از دست کلمیس
بر می آید - و می تواند که اعمال عظیمه را متصدی شود و آثار
شجاعت و تهور و عقل را در جنب از دیده و چهری نه بی مصابا
و بی اصل باشد در نقشه جات و ترقیباتش مشاهده نمود *

فردیناند که اسم پادشاه بود همیشه طرف احتیاط را رعایت می
نمود - لهذا بعد از مریمی نداد اما گفت که مجلس مشورتی انعقاد
داده و مسئله را در بد احتیاط مستشارهای خود میگذارد - در صومعه
سنت استیغنی که آنوقت کلمیس در آنجا توقف میکرد و همه نوع
مراقبت بصورت معمول می گردید این مجلس انعقاد یافت -
در آن ایام غالب علمای عصر و فصلای دهر در مرام زندگی میکردند و در
عالم خارجی بی خبر بودند - و تمام آن چه که می دانستند فقط و
فقط از قلب می بود - و دریا نورد بی چاره بعضی کلمیس در جلو
بعضی از این علماء ایستاد - و اگر چه متنبها در مقابل نکوهش
سفاه و سرزنش بلهه بصل کرده و از جاده صبر و شکیبایی خارج نگردیده
بود - ولی حالا دیگر امید داشت که این اشخاص عاقل و ذرات فاضل
گوش بصورش دهند - و عریضش را با توجه اسفله نمایند - اما حال
بر این مغز آل نبود - و غالب ایشان قبل از وقت بر خلاف گفتارش
بودند - و اظهار فرمودند که برای یک ملاح بی ضرورتی خیلی تبیه است



* مگر بسته و مثل یک نفر عریب پیدا که در کسوت درویشانه و عاری از
 دوشان با نام و نشان می‌باشد با او پیش آمد - در آن موقع دربار شاهی
 حالت یک معسکری داشت و نایره قتل و جدال در اشتغال
 بود و از ایروز پادشاه و ملکه و مردم کمتر می توانستند که نه چیزی
 دیگر بپزدازند - و خاطر خردشان را ناسری مهر از آن معطوب سازد -
 حتی خرد اسقف هم خیلی بامور دنیوی مشغول بود - قاصدت عش
 ماه کلمیس باطل از گذرانید - و معیشتی از راه نقشه ناسری تحصیل
 می نمود - و امیدوار بود که بمرور ایام و بمساعی عضویه بتواند
 چند نفری درست و مددگار بدست آرد - و در این مدت میبایست
 از آنهایی که خود را عاقل و فهیم جلوه می نمودند - حامن و سریش و ضمانت
 و لکوش بشدند - و مورد تمسخر سفاهت بشوند و تحمل کنند *

مرد باید که در کشاکش دهر * سنگ را برین آسیا باشد

کلمیس الحق قلبی قوی داشت و چون اعلام و اطمینان بصفت
 عمل خود داشت با هر مشقت و نلیت که بود می گذرانید - و بطرز
 ملایم و صادقانه که حرب میزد اسباب جلب قلوب شده بزرگی چندین
 درست و رفیق پیدا کرد -

بالخره کلمیس در خدمت یکی از اعظم پربازران و حضور و جناب
 اسقف بزرگ معروف گردید - و جناب معظم در ارگ خالف بود که
 کلمیس در خلاف انجیل رفته - و اینکه می گوید زمین مدور است
 مخالف معاد آن کتاب معش می باشد - ولی از جهت دیگر و خیال
 میکرد که در تلقع عجائب و غرائب این دنیا هیچ عیب و ضرری
 نیست - و از این جهت با کمال دقت و توجه باستماع اظهارات کلمیس
 مشغول گردید - و فی الفور دریافت نمود که خیالاتی که برایش توصیف
 می شود تا چه اندازه حلی می باشد - و دلیلی که به تقویت آن



در بصیر بود فرصتک و هر در نظر ایشان متعقناً مطلق گردیدند - که کلمبس در تقریرات خیالات عمیق خود پراچین صهیصه و دلائل معیده دارد - عرق غیرت اسقف تا اندلزا بهرکت آمد - و آرور کرد که پادشاه متبوع خودش سرمایه و رسایی برای نعقص کشور جدید به کلمبس بدهد تا کشور مزبور منکشف گردد و متعلق به اسپانیا باشد و کسی دیگر را حق در آن نباشد - بنابر این مراسله لشفه به کلمبس داد که به مادرید برود و در آنجا اسقف زندگی میکرد که هر روز پادشاه و ملکه را در ساعات فراغتشان ملاقات می نمود - در بهار سنه ۱۴۸۶ کلمبس بهیبت حصول آن مقصود حرکت نموده پسر خود دیاکو را بصفت توجّه و مراقبت اسقف کدارد و مومی الیه رده داد که زیرا تا هنگام صدمت پدرش نگاه داری کند و تعلیم بدهد - همین که کلمبس بدانجا رسید همجو دهم که پادشاه و ملکه نظر به متوحاتی که در جنگ خودشان با اعراب حاصل کرده بودند در عهد نشاط و ابساط میباشد - در شهر مادرید در کمال عیش و عشرت بود زیرا که اعراب سابق الذکر قومی بس شجاع بودند - و حالا بعد از چندین سال جنگ و جدال از سلطنت اسپانیا طرد گشته بودند - پادشاه شخص خوش صطر و هوشیار ولی طبعا سرد و خود پسند بود - ملکه موسوم به ایزابلا در نزد جموع آنهایی که با وی آشنایی و عدالتی داشتند محبوب بود - و عزیمی راسخ و ثابت داشت و همواره مایل بود که کارهای نیک بنماید - و فی الحقیقه مدبری وسیع و خاطری منشرح داشت - و افعال و اقوالش هر در فکر و متحصص بود - مشارالیه تمام صلت خود را درست میداشت و حتی الامکان سعی بود که قوانین شدیده را تسهیل نماید - و باب رفاقت و آسایش بر روی قاطعه دلس بگشاید - کلمبس هم مراسله خود را به اسقف تسلیم نمود - و مومی الیه فقط بفطر حضرات لرا



ممود - و می فراموشند کلمیس را در ترتیب و تدبیری که پادشاهان
مردمان بی پایه و تا مراب جلو کرده بود کمک نمایند - لیکن این
مطلب ابداً تعبهیری در عزائم و خیالات از نینداخت - و همین که
حتی المقدور ترتیبی برای راه پدر مرتب نمود و نام آخری از او کرده
بانتق دهاگر مجدداً حرکت نمود - و از دربار یک پادشاه بدستگاه یک
پادشاه دیگر میرفت و همین طور بهرین حصول مقصود میگذشت - و تا
وقتی که کسی پیدا شد و بصرفش گوش داد مدتی مدید طول
کشید *

باب دوم

ملاقات او با پادشاه و ملکه اسپانیا

تقریباً در میل از پارس که بلدیری در جنوب اسپانیا میباشد هنوز
هم ممکن است که خانهای دیده شود - بقدر چهار صد سال قبل
یک نفر عرب بدور از این خانقاه رفته و قریب نان و جرمه آبی برای
طعم ناتوان خود خواست - و در هنگامی که بانتظار این اشیاء ایستاده
بودد رئیس صومعه پیش آمده - و بعد از تعیت و سلام و اظهار خیر
مقدم شروع کرد که با عرب مردور نکتم شاید - این شخص غریب همانا
کلمیس بود - و در خفا کلمیس که چهره‌های را که دیده و خیالات
عالیه که در خصرش انکشاف دنیای جدید در کله خود داشته برایش
صومعه بگوید - و در این مخرج داد معنی دهد اسقف که لقب
رئیس صومعه بود عقب یکی از رفقا خود که در این صواب عالم



مقتضی دانست که یادگار پرتوگال را قلیف نماید - از را بخندست
خود بگیرد - ولی پادشاه مرصوف که موسوم به ژان می بود نسبت
به کلمبس درست سلوک نکرده و چنانکه باید و شاید از در صدق
و معا با وی بر نیامد - سهل است شیوه مساعدت و مساعدی پیش
گرفته و همین که کلمبس تمام نقشهجات و طومارهای خود را خدمت
وی بامالت نهاد - اعلیحضرت ایشان در خمیه چهاری فرستاد که همان راهی
را که کلمبس در نظر داشته امتحان نماید - و ازینرو بجای لطف و
مکرمیت خنده و حيله نسبت به او نمود *

زینور درخت بیماروت را کوی * باری چه عمل نموده‌ی اینش مزین
اما ناهدایان اعلیحضرت ژان چندین اعتدالی بدین کار نداشته که
کشتی ها و جان خون را بجهت اجراء معصده ژان در خطر اندارد - و
از اینرو عاقله عودت کرده میگفتند "هیچ نموده ندارد که امتحان نمائیم
چرا که در آنجا هیچ اشکای دیده نمی شود" همین مطالب را به
کلمبس بیان کردند - و بمحضردیکه مشارالیه از این حيله و دسیسه
اطلاع یافت با قلبی پر از انقار و خاطری مضطرب از قهر و خشم و از
لیزبون حرکت کرد که بخت خود را در جای دیگر نیازماید *

کس نباید بزر نیاید بوم * در همای از جهان شود معدوم

در این بین هم روجه وی بدرون زندگانی نمود - و کلمبس هم
دیگر اعتنا نداشته که در مصطفی که زمانی موطن و مسکنش بوده اقامت
نماید - بها در این معاصی قوتل در دست گرفته فی العسر پنداده در راه
افتاد - و پسر یکلای خود را که اسمش دیاکو بود با خود برد -
کلمبس بشهر موطن خود رفته و پدرش که در آنوقت پیری کهن
سال بود و در آنجا توقف می نمود مقدم پسر را خیلی گرمی داشته
از دیدارش خوشدل گردید - اهلی جنر خیلی فقیر و تهی دست



بنمایند - و اگر چه فقیر و تهی دست بودند - اما روزگارشان بمررت و خوشی می گذشت - در خانه قاعدای مزبور بعضی اوراق و نقشه جاتی که متعلق بیدرین کلمبس معلومی بر شرح مشهودات وی بود در جعبه کعبه پیدا شد - و خواهر وی از هم به یک نفر ناخدا تزیج گشت - و نظر بدین مراتب کلمبس را از هر جهت مقتضیات موجود بود - و همه چیز از او تصرف می نمود که بیشتر از آنهایی که پیش از وی مسافرتها کرده و از معانک معلومه گذشته بودند کار کند - و اسم خود را بلند تر سازد - ازینرو تمام کتب را که مشتمل بر اطلاعات جدید و معلومات مفیده راجع بدنیای آن زمان بود مکرر خوانده - و از داستانهای صهیونی که ملأحان دوست میدارد نقل کنند بعضی حقایق جدید بدست آورد و مطمئن شد که در غرب اقصی کشوری موجود است - یا لا اقل ممکن است که از راه غرب کشتی رانی کرده و از اقیانوس سیاهی هندوستان برسند - خیلی از مطالبی که در این ایام حایه بهر طبعی تعلیم و تدریس می شود کلمبس بقره فکر و تعمق نظر در باب و استنباط نمود - اول به اول سیدایستی در باب بنمایند که زمین مانند لانه می مدور است - و در هر قطعه از آن افراد انسانی چنانچه مرسوم و عیان است روی سطوح حرکت دارند - یکی از دلائلی که کلمبس را بوجوه خشکی در غرب اقصی یقین نمود همین بود که معلمین چهارات (یعنی آنهایی که کشتی ها را از بندری داخل یا خارج میکنند) باز گفته بودند که بعد از انقطاع طولها کندهای چوبی که مشابیه بهنج یک از درخت های معروف نداشت - قطعه های تراشیده منقش از طرف مغرب بر جزایر اقیانوس می افتد - و فقره هم نقش در نبرد اینجا افتاد که صورتشان شبیه بآدم هایی که دیده شده نبود •

چون کلمبس در لاهور وطنی خود - چنانچه مصلحت و



و مایل بدین نمود - که جد و جیدی تعلم و مساعی ملاکلم بعمل آوردند و منقولات اشخاص جهان دیده را که پیشتر از مسموعات نقشه سازان مطلع و مغیر بودند بدست بیارند - و خود را از هرجهت بصیر و خبیر سازند - و چون استطاعتش قلیل و متابعتش بدیاست اندک می بود همین قدر می توانست که سد جوع نماید - لهذا از خریدن نعلی که لازم داشت عاجز بود و مثل خیلی از اشخاص نه من حیث الاستعقاق به بزرگی یاد میفرمودند و در نظر ارباب فضیلت صاحب شانی عظیم و رتبتی کریم هستند کلمیس هم می خواست که از عدم استطاعت دل شکسته و افسرده نشود - بلکه همت خود را بتفریع مقام و حصول رفعت و نام بگمارد - باجرا اعمال حسنه عزم خویش را جزم فرماید - چنانکه گفته اند - هرچه گفت همت مردان کند *

گفت پیغمبر که چون کوی صری • عاقبت زان در برون آید صری
سایه حق بر سر بنده بود • عاقبت جوینده یابنده بود
پس از اندک مدتی از یازده رخت اقامت برداشت - و بشهر خویش شتافت و در آنجا بمعاشرت پدرش که بکسب پشم بانی اشتغال داشت اوقات بسر می برد - اما همینکه چهارده ساله شد بجهت ارگ مزین به دریا رخت و مشغول نوها لوزی گشت - در سنه ۱۲۷۰ کشتی کلمیس در بندر لیزیرن داخل گردید - و در آنوقت مهارالیه در عنوان شهاب و جوانی و عین مسرت و کامرانی بود - و عرصاً بلند قامت و متناسب الاعضاء و لباسش ساده بود - و چندان قهقهه بآرایش و پیرایش نداشت و هر کس که از او می شناخت به تعظیم و تکریمش می پرداخت - و مقدمش را همواره پندیرانی می نمود - مهارالیه دختر یک نفر ناخدای شجاعی که در همان قرب این جهان را وداع کرده بود بسبب تکلف خود در لوز - و این در همسر چوون با حبیبه ناخدا به لیزیرن رفتند که در آنجا ریخت

شرح حال کرسنوفر کلمبس

باب اول

کرسنوفر کلمبس در قریب سنه ۱۴۴۷ در جنو یا ژنوه که بندری از ایتالیا میباشد متولد گردیده - و سه برادر و یک همشیره داشت که همه از وی کوچکتر بودند - از زمان طهرنیت و از آن صغیرت مهارتیه بآموختن و خواندن و نوشتن و نغمه کشیدن اشتغال نمود - و بدین وسیله مقدرت بهمراهید که قوت لامبونی بدست آورد و از دلت نگینی و سوال و شناسنت مسکت برهد - بعد از چند مدت کرسنوفر مورسوف بشهر ناپل رفت - که در آنجا بتحصیل علوم و تکمیل فنون مبادرت نماید - و شروع کرد که هرچه را در آن وقت از بابت زمین و دریا و استعمال نقشهجات و اعداد در میان مردم رایج بود بیاموزد - و در همان وقت بهر بهر صد شناسی پرداخت - و اطلاعات زامره از بابت اجوام مهاریه تحصیل نمود - و لی علایت آمال و مغبهای آرزویش همین بود که بدریا رود - و بصیر بیمالی را بیله خویش سازد - در آن زمان نقط معدودی از ملکان و دریا نوردان جرئت میکردند که به لجه دریا رفته و از خشکی دور شوند - و لی معینا بعضی از ایشان تهر کرده و بساحل امریکا مسافرت نمودند - و بعد از مدتی تقریباً در سنه ۱۴۷۰ بدماغه جنوبی آن رسیده و دماغه امیدش نامیدند - که تا کنون نیز بهمین اسم شناخته شده است -

اطلاعاتیکه کلمبس در خصوص نقشهجات تحصیل کرده بود ویرا شایع



شرح حال میرزا محمد خان مدنی

مترجم

میرزا محمد خان مدنی تولدش در بوشهر و تقویمنا ۶۰ سال از عمرش میگذرد - امروز یکی از نویسندگان رندست ایرانی شمرده میشود - آثار ادبی و ترجمه‌های علمی از به پیش‌سروست معارف خدمات نمایانی نموده مدتی در بوشهر برای تاسیس مدرسه سعادت و یک کتابخانه و قرائتخانه عمومی ابرار فعالیت نموده و چندی هم در قونسلخانه انگلیس در بوشهر مشغول خدمت بود همینکه انگلیسها در آیام جنگ بین‌المللی عراق را متصرف شدند از نیز مصدر خدمات مهم شده مدتی رئیس عدلیه کربلا و رمالی هم بصکومت آنها مقطر بود و بلقب خان بهادری نیز ممتاز گردیده و در زمان اقتدار شیخ خزعل به محضره و یک سفری هم باروها رفته مراجعت کرد و اندک مقیم بصره بوده و به املاک شیخ خزعل رسیدگی می‌نماید •

میرزا محمد خان مدنی دارای تصانیف و ترجمه‌های عدیده است که از آنها عرش، پرتغال - طلوع تمدن - انشاء جدید - انشاء املاء و در جلد ترجمه‌داران بشر - احوال کرسفور کلمبس کاشف امریکا و کتابی در دستور زبان فارسی که هنوز بطبع نرسیده است •



نشد - و از هر دهی بدی دیگر بزرگ رود - از سر ولایت تا آخرش سگویی ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سگو روند یعنی از جلب نیل - و هر سال ده هزار دینار از خزانه سلطان به دست عاملی معتمد فرستاده می شود تا آن سگو را تعمیر کند - مردم آن ولایت آن چهار ماه که زمینی در زیر آب باشد همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند - و در روستاها هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد - و قاعده ازدیاد آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هیجده ارش - و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند هیچ کم و زیاد نشود - و بعد از آن بتدریج روزی بنقصان نهد به چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان یوده باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند - و همه زرع صیفی و شتوی ایشان بران کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهند •



تعریف رود نیل



آب نیل از جنوب می آید و روی شمال میروند و بدریای روم
 میریزد - شهر مصر میان نیل و دریاست - از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ
 گیرند - فزوانستند منبع آب نیل را بصفتیقت بدانند - شنیدیم که سلطان مصر کسان
 فرستاد که یکساله راه بر کنار رود نیل رفته و تعحصص کردند - هیچکس حقیقت آن
 ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند -
 چون آفتاب بر سر سرطان رود آب نیل ریخت غصن گیرد - و از آنجا که
 بزمستان قرار دارد بیست ارش بالا گیرد و بتدریج روز بروز می افزاید -
 بشهر مصر مقیاسها و نشانها ساخته اند برای دهنن کمی و زیادتیی آب رود
 خانه و عاملی باعث که حافظ آن است - از آنروز که ریخت شدن گیرد
 سزادیان به شهر اندر میروند که ایروز سبانه تعالی امروز آب نیل چندین
 ریزان گردانید - و هر روز چندین اصبع زیادت شد - و چون یک گز
 تمام میشود آنوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا هیچده ارش بر آید -
 و آن هیچده ارش معهود است - یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان
 گویند و صدقات دهند و مدرها کنند و اندوه و غم خورند چون ازین مقدار
 بیش شود شادیا کنند و خرّمی ها نمایند - و تا هیچده گز بالا نرود خراج
 سلطان ندهند - از نیل جریا بسیار بریده اند و بطراب رانده و از آنجا جریهای
 کوچک برگرفته اند - درابها ساخته اند چندانکه مصر و قیاس آن دشوار باشد - همه
 دیه های ولایت مصر بر سر بلندیها و تلهها باشد - بوقت زیادتیی آب نیل همه
 آن ولایات در زیر آب باشد دیهها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا عرق



بآب باران که از دریاها فرو می آید پر میکرده اند - و دران قاریخ که ما
 آنجا بودیم تپه بودند - و یکی که امیر عدلی بود و از را یسر شان دل
 میخواست آنی در زیر زمین بکنه آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف
 کرده - و در حفرت بر آن کشت و رزم کرده بودند و آن آب را بر
 آنجا بسته بودند و بالیزها ساحله را آنانکی بکنه می آمد و بشهر می رسید
 و حوضی ساخته اند که آن آب در آنجا جمع میشود و سقاییان آنرا بر
 کوهند و بشهر آرند و فرزند - و براه در نیم فرسنگی چاهی است که آنرا
 بهیرالراهد گویند و آنجا مسجدی نیکو است آب آن چاه خوش است و
 سقاییان از آنجا نیز بیارند و بشهر میروند - هوای مکنه عظیم گرم باشد
 آخر بهمن ماه قدیم خوار و بلادک و بلادچاه تازه دیدم آنجا - و این بود
 چهارم که بکنه رسیدم غره دجیب سه ۴۴۲ تا بیستم ذی الحجه بکنه چهارم
 بروم - یانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از رستا بشهر آورده بودند و
 در بازار میفروختند - و آزل ادری بهشت خربزه هزاران رسیده بود و همه
 میوهها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد *



کوه صفا است - بر آن آستانهای کوه صفا شریف و درین بستانه کند و دعا کند -
 و دعا معلوم است چون خوانده باشد عزو آید - و درین بازار سوی مرز برون
 و آنهمان باغد که از جنوب سوی شمال رود - درین بازار که میروند بر درهای
 مسجد حرام می نگویند - و اندرین بازار آنها که رسول علیه الصلوات و السلام
 سعی کرده است و شتافته و دیگرانرا شتاب فرموده گامی پنجاه باشد بر در -
 طرف این مراضع چهار مداره است - از دو جانب که مردم از کوه صفا بجهان
 آن در منزلت رسد از آنها بشتابند تا میان دو مفازه دیگر که از آن طرف
 بازار باشد - و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مرز - و چون بآستانها رسد بر
 آنها روند و آن دعا که معلوم است بفرایند و باز گردند - و دیگر باز در
 همین بازار در آید چنانکه چهار بار از صفا بمرز شود سه بار از مرز
 بصفا - چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشد چون از کوه مرز فرود
 آید همانجا بازار است بیست و یک روز بزمی هم باشد همه حجام بشسته
 سوی حر تراشد - چون عصر تمام شد از حرم بیرون آید - درین بازار
 بزرگ که سوی مشرق است در آید و آنرا سوق العطارین گویند بناهایی
 نیکو است و همه دارو مرزشان باشند - و در سکه در گرمابه است فرش
 آن سنگ سبز که فسان میازند - و چنان تقدیر کردم که در سکه در هزار
 مرد شهری بیش نباشد بقی قریب پنصد مرد غریب و مجاوران باشند -
 در آنوقت خود قسط بود و شافرنه من گفتم بیک دینار مغربی بود -
 و مبلغی از آنها رفته بودند - و اندر شهر سکه اهل هر شهری را از بلاد
 خراسان و سمرقاند و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر آن خراب بود و
 ویران - و خلای بغداد عمارت های بسیار و بناهای نیکو کرده اند آنها - و در
 آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود آب چاههای سکه همه
 شور و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد - اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار
 کرده اند که هر یک از آن بمقدار ده هزار دینار بر آمده باشد - و آنوقت



که آنرا باب ابراهیم خوانند بر سر چاهی سرخشی چند بلند است و بزرگ شده - و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ گشوده است از جنوب سوی شمال - و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابوقبیس است - و دامن کوه ابوقبیس صفا است - و آنچه بدان است که دامن کوه را همچون درجانه بزرگ کرده اند - و سنگها به ترتیب گذاشته که خلی هر آن استقامت روند و نما کنند - و آنچه میگویند صفا و مروره کنند آن است - و بآحر بازار از جانب شمال کوه مروره است و آن اندک بلندی است - و بر او خانه‌های بسیار ساخته اند و در میان شهر است - و درین بازار بدوند ازین سر تا بدان سر - و چون کسی عمره خواهد کرد اگر از جای دور آید به نیم فرسنگی مکه هر جا می‌لها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن باشد که جامه درخته ارقن بپوشد و ازاری بر میان بندد و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن بپوشد و بازاری بلند میگویند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ دسوی مکه می آید - و اگر کسی بجهت باشد خواهد که عمره کند تا بدان می‌لها برود و از آنجا احرام گیرد و لَبَّيْكَ مهرند و بجهت در آید به لَبَّيْكَ عمره - و چون بشهر آید بمسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بر دست راست بگردد چنانکه خانه بر دست چپ او باشد - و بدان رکن شرف که حجر الاسود در اوست - و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان رکن بگردد و بار بعجر رسد و بوسه دهد یک طواف باعد - و بر این رکن هفت طواف بکند - سه بار به تمحیل بدرد و چهار بار آهسته برود - و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است - و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد - و آنجا در رکعت نماز بکند آنرا نماز طواف گویند - پس ازان در خانه زمزم شود و از آن آب بپزند یا بروی مانند - و از مسجد حرام به باب الصفا بپروند و آن دروازه است از درهای مسجد که چون از آنجا بپروند هرگز



را تبه آن در بر باشد که سلطان حوالی نهد - آرایش حوالی را درختی نهم
چون درخت قونج - و همه شام و بزرگ و بزرگ آن از شکر ساحله - و در آن
هزار صورت و تمثال ساخته شده از شکر و مطعم سلطان بیرون از قصر
است - و پنجاه غلام همیشه در آنجا مقرر باشند - و از نوشک راه بمطعم
است در زمر زمین - و ترتیب ایوان چنان میباشد بود که هر روز چهارده
شتر را بر آب به شراعت سلطان بردند و از آنجا به شتر امراء و خواص
و ااتبها بردند - و اگر مردم شهر جهت زنجورانی طلبیدند هم بدادند و
همچنین هر مغرب و اندوه که کسی را در شهر بایستی از حرم به خواستند
بدادند - و همچنین رزنیهای دیگر چون درین بایستی و غیره چنانکه این
اعیانی مدکور خواستند مدعی و مدبری نباشد -

صفت شهر مکه

شرفها الله تعالی شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند - و در
جانب که به شهر رفته تا به نرسد نزلان دید - و بلند ترین کوهی که به نرسد
نزدیک است که ابرقین است - و آن چون گنبدی گرد است - و در
مغربی شهر افتاده است - چنانکه چون در مسجد حرام باشد به سوی
آفتاب از سر آن بر آید - و بر سر آن میانی است از سنگ بر آورده - گویند
ابراهیم علیه السلام بر آورده است - و این مردم که در میان کوهست شهر
است و تهر پرتاب در هر پیش نه است - و مسجد حرام بمیان این مراعاتی
اندر است - و گرد بر گرد مسجد حرام شهر است و کوچهها و بازارها - و در
کجا رفته بمیان کوه در است دیوار بلده ساخته اند و دروازه بر نهاده - و اندر
شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سبزی مغرب است



صفت خزان سلطان

مادت ایشان چمن بود نه سلطان در مدالی بهر عهد خزان دهد
 دگر دهد - اگر چه بسیار خنجره بوسه هوس بود که برای العین به بدم -
 با یکی از دبیران سلطان که مرا با از صحنی آفاق انداخته بود و درستی
 میدهد آمده - کلام من بازگشت ملوک و سقطن عجم دهندهام چون سلطان
 محمود عزیزی در پیشش مسعود - ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت
 در تاجک بیایر - اکنون میفرام که مجلس اسرار المؤمنین را به بیلم - از
 با هرده در که صاحب الشکر میگویند بگفت - رمضان سنه ۴۴۰ هـ
 مجلس تراست بودند - تا روز دیگر که عهد بود و سلطان از نهار به آنجا
 آمد و بهر آن به مقصد مرا آنجا برد - چون از در سرای بدر ششم
 صارتها و صفها و ایوانها دیدم که اگر وصف کن کنم کتب بطریق اجماع
 دوازده قصر در هم ساخته همه مرتعات که در هر یک که مهرتسم از
 یکدیگر بیکوتر بود - در هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش - و یکی ازین جمله
 چندی بود تحت در تحت ارش - و نعلنی چنانست عرض خانه نهاده به
 بلندی چهارگز ار سه جهت لی تحت همه از در بود شکارگاه و صیدان و غیره
 بر آن تصویر کرده و نعلنی بهماً پاکیزه بر آنجا نوشته - و همه فرش و
 طرح که درین حرم بود همه آن بود که دبای رومی و بوقلمونه باندازه
 هر موضعی ساخته بودند و درازا قرینتی مشبک از در بر کفها نهاده که
 صفت آن نعلون بود - در این تصف که به جانب دیوار اصغر درجات
 لقرین ساخته - و آن تحت خود چنان بود که اگر این کتب سر بر
 صفت آن باشد سخن مستوفی نمی باشد - گفته اند پنجاه هزار من شکر

هر یک را در صافی ده دینار مغربی اجرت است و از دو دینار کم نباشد - و کاروانسرای و گرمابه و دیگر عتقات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست - تمامت ملک سلطان - که هیچ آنریده را عتق و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد - و شصتم که در قاهره و مصر هشت هزار سراسر است از آن سلطان - که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه همراه مردم بایشان دهند و از ایشان سفارده نه آنکه بر کسی بطرعی تکلیف کنند - و قصر سلطان میان شهر قاهره است - و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه پیوسته است - و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میانرهن است - و گرد بر گرد آن گشوده است - و هر شب هزار مرد یاسان این قصر باشند - پانصد پدانه که از نماز شام برق و دهل و کاسه میزنند و گردش میکنند تا روز - و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات و ارتفاع آن - اما از شهر هیچ فتوان دید که بزرگی آن عالیست و همه ارکان دولت و خادمان سیاهان بودند و در میان - و در هر شخصی باشد که برود و درج و اصالت و صدق و علم و عقل از همه مسئولی باشد - و هرگز آنها رسم خراب خوردن نبود -

گذشتی - و بر آب نیل گذر نمی‌توان کردن - یکی آنکه آبی بزرگ است - و درم
 نهلک بسیار در آن باشد که هر چه و اینکه بآب امتداد در حال فرو می‌برند - و
 گویند بهرالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند - که مردم را دستور را زحمت
 فرسایند - و بهیچ جای دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن به یک تیر
 پرتاب در از شهر - و گفتند المعز قدس الله لشکر خود را بغرغزاد و بیامدند
 آنها که امروز شهر قاهره است - و فرمود که چون شما آنها رسید - سگی سیاه
 پیش از شما در آب رود و بگذرد - شما بر اثر آن سگ بروید بی اندیشه بگذرید -
 گفتند که سی هزار نفر مرد که آنها رسیدند همه بدگانه از بودند - آن سگ سیاه
 همچنان پیش از لشکر بآب در رفت و ایشان بر اثر از رفتند و از آب بگذشتند
 که هم آنرا را خلیلی فرسید - و هرگز کسی نشان نداده بود که کسی سواره
 از رود نیل گذشته باشد - و اینحال در سنه ۴۶۳ بوده است - و سلطان
 خود براه دریا بکشتی بیامده است - و آن کشتیها که سلطان در از بمصر آمده
 است چون نزدیک قاهره رسید نهری کردند - و از آب بر آوردند - و در خشکی
 رها کردند همچنانکه چیزی از آن نماند - و زاری آن قصه آن کشتیها را دید
 هفت صد کشتی است - هر یک بهراری سه و پنجاه ارش و در عرض هشتاد
 ارش - و هشتاد سال بود آنها نهاده بودند - و در سنه ۴۴۱ که زاری این
 حکایت آنها رسید در وقتی که المعز قدس الله بیامد - در مصر سیاه
 سالی از آن خلیفه بغداد بود - پیش معز آمد بطاعت - و معز با لشکر
 بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و لشکر را قاهره نام نهادند -
 آن لشکر آنها را قهر کرد - و فرمان داد تا هیچکس از لشکر بی شهر
 در نرود و بغافل کسی فرار نیابد - و بر آن دشت قصری بنا فرمود
 و حاشیه خود را فرمود تا هر کس سالی و بدلی بپایان نهد - و آن
 شهری شد که نظیر آن کم باشد - و تعمیر کردم که درین شهر قاهره از
 بیست هزار دکان کم نباشد - همه ملک سلطان - و بسیار دکانها است که



در چوب بدان نیکوئی کم کنند - و هر این طاق بدلی دیگر نموده است
 بدان حوالی - پوسیدم که این چه جلی است - گفتند که شهنشاه این
 جزء باغ فرعون بوده است - ریس قدیم است - و در همه مصرای آن ناحیه
 ستونهای رخام است - و سرستونها و تکه ستونها همه رخام منقوش منور و مربع و
 مستطین و مثلث و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکند. میباشد -
 و بدان حوالی هیچ جایی گرمی نه که گمان آمد از آنجا بریده اند - اندر
 نواحی شام پانصد هزار ستون یا سرستون و تکه ستون بیش افتاده است که هیچ
 آمیزه ندارند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند - پس از آن بهر
 صیدا رسیدیم - بر لب دریا پیشتر بسیار کشته بودند - و باره سنگین محکم
 دارد - در سه دروازه - و مسجد آید که خوب یا ریحی - تمام مسجد حصیرهای
 منقش انداخته و بازاری نیکو آراسته - چنانکه چون آن بدینم گمان برسم که
 شهر را بیاراسته اند قدری سلطانرا یا پشانی رسیده است - چون پوسیدم
 گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد - و باغستان و اشجار آنچنان بود
 که گویی باغهای باغی ساخته است بهوس و کوخکی در آن بر آورده -
 و بیشتر درختها پر بار بود -

صفت شهر قاهره

چون از جانب شام بمصر رفتند اول به شهر قاهره رسید - چه مصر جلویی
 است و این را قاهره مغربیه گویند - و سلطان لشکرگاه را گویند - و این
 چنان بوده است - که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی علیها السلام
 علیه السلام که او را المعزالدین الله گفته اند - ملک مغرب را گرفته است
 تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است - از آب نهل می باخشد



رفتی لشکری از کامر رزم آمده بود - داین مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند
 و آن لشکر را قهر کردند - سلطان مصر حراج از آن شهر برداشت - و همیشه
 لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سقاری بر سر آن لشکر تا
 شهر را از دشمن نگاهدارند - و مردم این شهر همه شیعه باشند و مساجد
 دیگر ساخته اند - در آنجا خانه ها ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا
 مقام نمیکند - و آنرا مشهد خوانند - و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه
 نیست مگر در سه مشهد چنانکه ذکر رفت - پس از این شهر برفتم همچنان
 بطرف دریا در بسری جنوب - بیک غرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلعه
 میگویند - چشمه آبی در اندرون آن بود - از آنجا برفتم بشهر طرابلس - و از
 طرابلس تا آنجا پنج مرسنگ بود - و از آنجا بشهر جهل رسیدیم - و آن
 شهر بیست مثقال چنانکه یک گزعه آن بدینا است - و گرد دی دیواری کشیده
 بسیار بلند و حصین - و همه گرد شهر پر از درختان خرما و دیگر درختان گرمسیری
 بود - کردکی را دیدم کلی سرم و یکی سفید تازه در دست داشت و آنروز پنجم
 اسفندارمذ ماه قدیم سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم بود - و از آنجا بشهر
 بیروت رسیدیم - طائی سنگین دیدم چنان که راه بمیان آن طاق بیرون میرفت
 بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم - و از جوانب از قطعه سنگهایی سفید بر آورده
 چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود - و این بنا را از خشک بمقدار
 بیست گز بر آورده اند - و بر سر آن اسطواناتی رخام بر پا کرده هر یکی
 هشت گز - وسطی چنانکه بجهت در آغوش درمرد گنجد - و بر سر این
 ستونها طاقها رده اند بدو جانب همه از سنگ - و بعد از آن طائی عظیم
 بر بالای آن طاقها بسیله راست ساخته اند بالای پنجاه ارش - و هر قطعه
 سنگی را که در آن طاق بر نهاده اند هر یکی را هشت ارش قیاس
 کردم - در طول و در عرض چهار ارش که هر یک از آن تخته ها هفت هزار
 من باشد - و این همه سنگها را کنده گری و نقاشی بخوب کرده - چنانکه



سفر نامه ناصر خسرو علوی

طرابلس

روز پنجشنبه پنجم شعبان به طرابلس رسیدیم . حوالی شهر همه کشتزار و بساتین و اشجار و نیشکر بسیار بود . و درختان نارنج و موز و لیمو و خرما نیز زیاد بود . و شیر و نیشکر در آنوقت میگیرتند . شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب از با آب دریاست . که چون آب دریا موج زند میلهای بر باری شهر بر رود . چنانکه یکجانب که با خشکی دارد کفای عظیم کرده اند . و در آمدین محکم بر آن نهاده اند . جانب شرقی بازار ملک تراشیده است . و کنگره های و مغلات همچین . عراده ها بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد که نکشتیا قصد آنها کنند . و مساحت شهر هزار ارش است . در هزار ارش همه چهار و پنج طبقه رشتن نیز هم هست . و کوچه ها و بازارها نیکو و پاکیزه که گوی هر یکی قصریست آراسته . و هر طعم و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنها موجود بود بل بصد درجه بیشتر . و در میان شهر مسجدی آید عظیم و آئین و نیکو آراسته و حصین . و در ساخت مسجد قبه بزرگ ساخته . و در زیر قبه حوضی است آروغلام . و در میانش مناره برجین برآمده . و در بازار مشرق ساخته است که به پنج نالزه آب بسیار بیرون می آید . که مردم بر میگیرند و فاضل بر زمین میگیرند و بدریا می ریزد . و گفتند که بسات هزار مرد درین شهر است . و سوان و رستاقهای بسیار دارد . و آنها کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ مسرقندی بل بهتر . و این شهر قلعی سلطان مصر داشت . گفتند سبب آنکه



سوانح عمری ناصر خسرو علوی

ناصر خسرو خودش در ابتدای سمرقند اسم خود را ابومعین ناصر بن خسرو می‌نوشتند - از یکی از حکما و شعرا درجه اول دورا بعد از تسلط اعراب بر ایران می‌باشد و سبیل و مبلغ مذهب اسماعیلی بود - تابعیتش او را "حقیقت خراسانی" می‌نامیدند و ازین رو تخلص خود را حقیقت اختیار کرد جمعی از را صوحد و گروهی دهریش می‌گفتند - از سفر بسیار به ایران و ارمنستان و غارات و مسافرتین و مصر نمود و چندین مرتبه زیارت کعبه مقرب شد - از مصنف آقاب عذیده بوده - منجمه سعادت نامه - زاد المسافرین - سفر نامه و دیوان می‌باشد - سمرقند خود را بهارات بسیار ساده و عام فهم نوشته و تمام بقایای که سفر نموده در آن بتفصیل ذکر کرده که از خواندن آن معلومات زیاد حاصل می‌شود - ولادتش در سنه ۴۹۴ هجری اتفاق افتاد و در تاریخ وفات از اختلاف بسیار است - ناصر خسرو در سفر نامه خود اشاره می‌کند که از قبایلیان می‌باشد که قصه ایست در حوالی مرز و شاهجهان از توابع خراسان - ناصر خسرو در دورا اخیر زندگی خود در شهر یحسان انرا گزید و قسمت عمده تصنیفات خود را در آن گوشه تنهایی بوجود آورد -

درازان غالباً او را بگیرند و راز فاش کردند - بعد از آن حلیه فرمود تا سر شغسی را تراشیده مصدوقه حال را بر سر او نقش کنند - و میل در آن ریزند و او را با استدعا نزد چنگیزخان بمغولستان فرستند - آن شخص روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید - و صورت انضیه را به محمود پادشاه باز نمود - محمود همان لحظه به چنگیزخان معروض داشت که از نثار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده - چنگیزخان گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس را خدمت او حاضر کردند - گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد - چون سری سر او را ستودند آن نقش ظاهر شده بمغولانند داعیه سهر بجانب ما را الهی و حراسان و رسوله قلع و قمع خاندان خوارزم شاهی در دل چنگیزخان جای گرفت - در روز بروز خیال امتیصال سلطان و تسخیر ملک او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد - اما مهتاقی که درازان میان او و سلطان واقع شده بود دست در میان نوجه از میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقص عهد و پیمان کند - لهذا سکون شعار خویش ساخت تا آنزمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت -



• باشد - و بعد از استحضار مجلسی عهد و میثاق ایلهویان چنگیز خان بر وفق
 مراد بازگشتند و باردی از پیوسته صورت حال معروض داشتند - چنگیز خان
 از موافقت سلطان مستبشر گشته تا حرد قرار داد - که تا از آن جانب
 نقمی پیمان واقع نشود بر جاده روا در نداد مستقیم باشد *

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدیرا بدیار مغولستان و تحریم نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام

چون خاطر سلطان محمد خوارزم شاه از حرکت ناصر خلیفه برنجهود
 باسند علاءالملک نرمدی بظلام از بیعت کرد - ناصر خلیفه از استماع
 این خبر بدقارار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دارالخلافه
 مشورت کرد - که باانتظار کدام معاند دفع صولت این خصم و شوکتش
 توان کرد - و چون در آن ازان صیت صولت جهنگشاهی و آزاده حشمت و
 فرمان روزایی چنگیز خان در امصار و افتخار ربح مکن سائر و دایر بود -
 یکی از وزرا عرضه داشت عبار این فتنه که با بیجهان آمده جز بتیغ
 آیدار چنگیز خان مرور نه نشیند - و در این قصیده باید که محمود
 یلراج که مدبر ملک و صاحب اختیار است واسطه شود - خلیفه
 را این سخن موافق طبع اندک - فرمود که محمود یلراج را مکتوبی نویسد
 مشعر با استدعای نزد چنگیز خان و توجه او بدیار سلطان محمد خوارزم
 شاه - بعضی از مغربان که بزیور عمل و کیاست آراستیه بودند معروض
 گردانیدند - که لامحالہ امروز قاصدی که بمغولستان رود تا به آنجا رسد منت
 چهار ماه در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه خواهد بود - محافظان طریق در راه



پیش ما معائن نقره بسیار است - و در ظل رابست عظم آیت ما
مردان شیر افک و بهادران ییل تن بی شمار - و چندان صالک و امصار
و اقطار در حوزه دیوان ما آید که از عظم دیگر بلاد استغنا حاصل شده -
اگر تو چنان دوستی و محبت مغلوب نداری - و در امن طرق سعی نمایی
تا تجار و رزاق که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است
تردد نمایند - موجب مزید مروت و اعتماد گردد و برکت حاجت آنچه
مقدور باشد از هر یک و سیم حلم و مساعدت فرستاده آید و با اعتقاد یکدیگر
استظهار بیفزایند -

* بیت *

نباشد ازین پرورش من زبان • بمالد مگر دوستی در میان
بعد از بپیخ رسالت سلطان محمد خوارزمشاه ایلچیلارا نوارش فرمود
و فرمان داد تا ابقار را مواضع مناسب مرود آزرند - و در خلوتی محمود یلراج
را طالب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان هستی - چیرگی
ار تو میپرسم باید که هیچ پنهان و پوشیده نداری - اکنون راست بگویی که
خان بر دیار خفا مستولی هست یا نه محمود گفت بعرة الله تعالی که خان
من درست گفت - و صدق این سخن عذر یب سلطان عالم را مصدق شود -
سلطان گفت ای محمود تو هم محبت مملکت من میدانی - و قوت
و قدرت و عظم و مکلفی من شنیده یا نه - خان تو گفست که با من
بفرزند خطاب کند - و از روی تعروق و ترجیم با من سخن گوید - از آنچه
معدار لشکر و عدا و ابست باشد - محمود یلراج ازین سخن بترسید و عرصه
داشت - که سپاه چاکیز های فسیح و لشکر سلطان عالمیان مقال مرور شعاع است
پیش نور خورشید عظم امروز - و مانند چهره شب است پیش شمایل ترک
رومی روز - ازین کلمات تلاطم امواج بحر ضبط سلطان تسکین یاست - و
محمود یلراج تو آسپد خشم و سطوت خلاص شد از جانیین عهد و پیمان
روست که خلاف یکدیگر نیندیشند - و با دشمن هم دشمنی با دوستان دوست



* نگهبانان گشت در بیشتر لشکر از حسله تیر تقدیر شده - و بقیه لشکر در پی بفرار
آوردند و در صحراها متفرق گشتند - و تا اینکه خان بمشقت بسیار فرود آمده
بطریقی به رزن رفت - اما در همان چند روز بسبب آن زخمها در گذشت و
پیشش کوکوب آریخته بدش عم خود رفت

دگر ارسال چندگیز خان جمعی از خواص خود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد

چون از قیغ تیر و شمیر خونریز چندگیز خان عرصه مغولستان از
طغیان دشمنان پاک شد چندگیز خان محمود یلواج و علی خواجه و یوسف را
با تعایف گران بها و جواهرات بیش قیمت و جامه های رفیع برسالت
بهش سلطان محمد خوارزمشاه مرستاد - ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت
زانورده گفند که خان بزرگ مقام میرساند و میگوید - که بزرگی خاندان
و بزرگی دردمان و مصیبت مضای مملکت و حکم و فرمان ما و عیا
در اقلیم جهان اظهر من الشمس است - و بسبب جفست و قرب و حوار
و شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم - و امروز
عزیز تو از تو درستی بدارم - و همانا نسمع تو رسیده باشد که باری تعالی
از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده - و من کوه قهرمان ممالک
حتا در مغولستان درکندم - و تمامت قنابل مغول احکام مرا مطیع و مطاع
اند - و جمعی که در اطاعت من نیامدند خاک تیره پالین خود ساختند -

* بیت *

کسی بود فرمان من سر نداشت * بهز خاک تیره به پی نیامد

است که چون حال بدین مغرور است - صواب چنان می نماید که ما در
 هس بشیم و مغرور اگر در عقب ما بماند بواسطه آنکه چارهای ایشان
 صعیقتر اند و مرز خواهند ماند - دران حال از سر استظهار تمام پایی مقارعت
 بدشماریم و دشمنان را نصبت برسی تعلیم که ما دامن آخر الزمان باز گوید
 قایمگ خان با لشکر بعدد رمل و رمل استعمال نمود - چنگیز خان پیرسیاه
 خود را آراسته کرد - می الجمعه چون صغوب از جانبین آراسته شدند
 و بهم پیوسته چنگیز خان مانند غیر زبلی و پیل دمان بر اطراف و جوالب
 حمله میکرد - از طلوع خورشید تا وقت غروب مدور کارزار گرم بود - خنقی نا معدود
 و جمعی نا معدود در عرصه به دربطه عنا امثالند - و در غالبیت لشکر امرو
 تایمک از سلیز و آریز بستره آمدند و روی بر فافه پشت بدشمن آوردند - و
 درین اثنای بار و گیر تایمک خان از صوب فیج و رحم نهر بسیار مجروح
 شده ببطالت گردید - و مرار بر فرار اختیار نمود و بر کمر کوه بلندی پناه برد -
 و از صغوبت درد و الم جراحتها را با در آمد - بعضی از امرای لشکر
 او خواستند که او را باز دیگر بجانب معرکه برند - چندانکه خواستند بر حیزد
 و یک ساعت دیگر معرکه رفته با جسم در آویزد - ولی از کثرت جراحت و
 الم قوت حرکت و قیام نداشت - چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر
 گفتند - انور پیش از آنکه مرکب را بخصمت خود را مشاهده کنیم و ما را
 اسیر و دستگیر کنند - ازین کمزوره مرزد آلبم و بر مقارعت دشمن قیام تعلیم
 و در رمای پادشاه خویش جان شیرین خود را بسیاریم این سخن گفته روی
 به رزمگاه نهادند و با مخالفان بعدد طاقت بر آویختند - و از اول طلوع آفتاب
 تا آن زمان که خورشید عالم آرای روز بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال
 داشت - و چنگیز خان از جلای باری ایشان انگشت تحیر بدندان گرفته تعجب
 میکرد و میگفت - هرگز موثران چنین پندیده و یاران برگزیده باعد باید از
 حوادث زمان این مکه چون شب در رسید علم دولت قایمک خان



• نوگفتی رمی کوه جنگی شده است • و گرد آسمان رزمی رنگی شده است
 پدر بی پدر شد پسر بی پدر • چنان آمد از چرخ گردون بسر
 در اندامی دار و کهر لولک جان از رحم تیر بسر در آمد پسرش
 سکون و معدودی چند روزی نگذر نهادند - آلات جنگ در مه و کله نمودند
 اجلاس هزاران بدست لشکریان چه گیز خان آمدند - بعضی از امرای تایانک خان
 بنا بر عداوت دیرینه که با لولک خان داشتند سرش از تن جدا کرده پیش
 تایانک خان بردند - تایانک از امرای فرخواست بلیغ نمود و گفت - سزادار نبود
 نه پادشاهی چنان معظم بلیغ شما گشته بود - از راهی بایست رنده نزد من
 آورد - آنگاه مرصود قالی سر را در زر و نقره گرفتند - سکون از حد در راه
 تایانک خان بجانب تخت رخت - و آنجا نیز مرار نموده به کاشغر شتافت
 و یکی از سرداران آن دیار را گرفته بقتل رسانید - چنگیز خان بعد ازین
 منع نامدار بیشتر اقوام مغول را در تخت مرغان برداری آورده بر سریر جهانپناهی
 جلوس نمود - و این واقعه در سلسله مقصد بود و نه رزمی داد -

دور محاربه چنگیز خان و تایانک خان

در مصف حماسی الثانی حدیث ششم چنگیز خان با میانهی جلالت شعار
 و شجاعت آثار رزمی بحرب تایانک خان نهاد - و بجایی موسوم بمرفزار کلسلی
 چند روز حیمه اقامت نصیب کرد - و در آخر فصل خریف از آن موضع روانه
 گردید - و چون بمقدور رجعت انسانی رسید خبر یامت که جماعتی انبوه در
 طالع با شوره پیش تایانک پادشاه نامی بقیصد استقلال بر چنگیز خان
 مجتمع گشته اند - جاسوسان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند - درین اثنا
 اسبی از میان لشکر چنگیز خان گریخته در فایان در آمد - بعضی از امرای
 تایانک خان گفتند که اسب را مغول لایق اند و امشان ما مرده - تایانک خان



تاریت نصرت آیت را بر بالای پشت که در پس پشت اعدا بود نصب کردند - جوانان هر در لشکر دست به تیغ و تبر بردند - و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده مدالی دار کلاه خود را بر پهن و کلاه در پهن میزد - درین زد و خورد سفکون زخم دار شد - و بسیاری از لشکر آردک خان بقتل رسیدند بالاخره آردک خان عقب نشست •

ذکر زدن و آمد و شد ایلچیان میان آردک خان و چنگیز خان و صحابه ایشان

چون چنگیز خان بمطامعت بعضی از قبایل مغول مسلط گردید ایلچی نزد آردک خان مرسله از رود و عهد سخن راند - و دعوتی که در ایام پیشین بر دمه دولتش ثابت کرده بود صرف نظر کرد - آردک اگرچه بمصالحه مایل بود اما به روشی سد کردن از صلح سر باز زد و گفت - میان ما و تموچیان (چنگیز خان) بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند دولت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجائی نرسید - و فرستاد آخر چنگیز خان کس خود را با ایلچی آردک خان روان ساخته خردشتن با جمعی از بهادران شیر امکن و دلارزان پهل تن متوجه بورت دشمن شد - و چون آردک خان از وصول از آگاه شد به ترتیب لشکر قیام نمود - از سهیل اسهلان و نعره - و ازان فلک یبده در گوش کرد - و از کثرت تیر و سنان فضایی هوا حکم نهستان گرفت -

* شمر *

بر آمد یکی گود و ابر کبود • زمین ر آسمان هم پیدا نبود
و زخم سنان و ز هارن قیصر • زمین شد و خون چون یکی آبگیر

• بیت •

از هر که دلش گرفته گیرد • او را سبک از میان بر گیرد
 آونک خان را این معنی از چنگیز خان بعید نمود • و خیر پسر را
 بر نصیحت و سعادت جامه حمل فرمود • و از آن مصلحتان اعراض کرد •
 سنکون بار پنهان فرستاد که بر دماغ خردمند حزم و احتیاط در امور از
 واجبات است • و از کار دشمن و دوست تغافل و اهمال جایز نتوان داشت •
 آونک خان بدستور سابق بکلمات زاهی پسر ملتفت نگشت • و گفت نفس
 چنگیز خان از سمع این عجیب خالیست و طبیعتش از ارین مهیب مانی •
 سنکون از خشم نفس بار دیگر به پدر پندام داد •

• بیت •

و پدر پسرکی پر اندیشه باش • در اندیشه آن حفا پنده باش
 که گر چاره از بساری تر زود • بر آرد ازین دودمان تر دود
 بترسد ازین گفته آونک خان • بگردیدش از بیم رنگ و خان
 بعد از تقدیم مشورت آونک خان به بر گزینی چنگیز خان خاطر قرار
 داد • و عزم آن کرد که سهرگامی که چشم خلیق بر بستر استقامت نموده باشد
 از راه اسیر دستگیر کرده از میان بر گیرند • این خبر بواسطه بسمع چنگیز خان
 رسید • و از آن استماع این خبر ملول گشت • و با بزرگان و سرکردگان لشکر
 خود مشورت نموده خیمها را بر جای بگذاشتند • و بدامن کرهی رفته انتظار
 میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از مهلکه بیزن
 برند • آونک خان در همان شب با سیاه بیکران به مطعم چنگیز خان رسید
 آتش افروخته بسیار دید • و چون آواز مردم بشنید لشکریانش بخیمها درآمدند
 هیچکس را ندیده خجل گشتند • عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند
 و چون قرار آن چنگیز خان از رسول مخالفان مطلع دادند از ارقاوت سیاه خویش
 و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد • و باستصواب اسرای لشکر خود فرمان داد



انتخاب از جنگیر خان نامه

دگر سبب مخالفت جنگیر خان با آرنک خان و طفر یافتن بر دین

جنگیر خان مدت هفت سال در ملازمت آرنک خان پسر برده خدمت پسندیده بجای آورد. آرنک خان دای در رؤیت و قر و مهابت جنگیر خان را در تعظیم امور ملک و دفع اعدای بکرات و مراتب مشاهده کرده در انکرام و احترام او افزوده و رفعت مغز است از بمرتبه اهل علم نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت. و حاسدان در استیصال از سعیها بکار بردند و اندیشها کردند و در اوقات خلوت حدیث استیلا و استعلاء از بسمع آرنک خان رسانیدند. و خلی بنا بر رشوق و اعتمادی که به جنگیر خان داشت سخنان اعدا را مسموم نداشت. و چون غیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموفه که طبیعتش بر عذر و مکر بود در خلوتی با سنگون پسر آرنک خان گفت تدرجین قوت گرفته و خاطر بر قلع و قمع دردمان شما قرار داده چه با قاپالک خان محبت میورزد. و از دین پیوسته استمداد مینماید. و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند. و جمعی از اقربا و دینی اعمام جنگیر خان را تربعت تا نزد سنگون بر صدق قول از گواهی دادند. سنگون که جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب نگشته این کلمات را باز کرد. و پیش پدر کسان فرستاده کیقتی حال نمود و گفت صواب چنان مینماید که قبل از دفع جلدارک جلوگیری از این قضیه لا مرفعه مشغول شوم. و در دفع شر این در خصم جهد و مستغنی جمیله بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان بر گیرم.

سوانح هجري مصنف چنگيز خان نامه

چنگيز خان نامه مصنف از روضة الصفا است که تاريخ معرومي ميباشد بقم
 محمد بن حارث شاه که سنه ۱۸۸۰ در پاریس چاپ شده - چنگيز خان نامه در
 عبارت بهار سلیم رساله نوشته شده - مصنف آن موسوم به مير حارث شاه
 میباشد تاريخ ولادتش در اواخر سنه ۸۳۶ یا اوایل سنه ۸۳۷ هجري مطابق
 سنه ۱۴۳۳ یا سنه ۱۴۳۴ ميلادي بود - از اهل مازندران شهر بود - بعد از فوت
 پدرش سيد بهاء الدين خارث شاه بدرجعه نزد امير علي شهر که صدر اعظم سلطان
 حسين ميورا در هرات بود معرفي گردید و کتاب روضة الصفا را به نام او
 نوشت - و در بلخ در سال ۹۰۴ هجري مطابق ۱۴۹۸ ميلادي به سن
 ۶۸ سالگی وفات يافت.



باید هر يك از رعایا را بوسیله منصب و ارجاع خدمات چند كه لازمی
حال هر يك باشد تسلطی بر او نماید - چنانكه خوارند سوار است پادشاه
بهر بایند گناه بلدگان را ستاری اند تا وقتی كه خود پرده خود بپوشند و مستوجب
عقوبتها گردند -

پنجم

تجار خزانه مملكت اند چنانكه معمور تر بهتر - و معموری ایشان
مفوض بر درجه است - امن شوارم و عدل شام - تا معاملات سلامت آید
و حكم معاملاتشانرا جناب قاضی بر نهج شرع فرماید - پس پادشاه باید اول
طریق شوارم را مضبوط و مضبوط دارد درم قاضی عادل بر ایشان گمارد -



• مثلوی •

کسی را که شد حکمران بر سیاه • در حواصل همی داشت باید نگاه
ملکی نهان اندر مد خطب • خطایی نهان اندر مد عقاب
بهر نوش از بیخها جان گذار • بهر نیش از نوشتها دلدراز
بیکدست عمیق و هر آبدار • بیکدست دریای کوهر نثار
بغلاف وزرا در حاکم که هر چه توامع در رصفت خلقتشان بیشتر باشد -
و تالیف قلوب و ده تو موجب بغای مملکت نیکو تر و دوام سلطنت بیشتر گردند -

بند

بر سلطان قرم است که هر سعیری که بمملکت بیگاه گسیل میدارد
رطب النسل و عذب الجیلان در مقام حوی در مناسبت گویی باشد - چه سعیران
بمدرله ریان پادشاه اند و مقامت ربانی موجب ملائمت دل گردند - چنانکه یکی از
ندمای هارون الرشید را گویند - که روزی با هارون گفت ترا خواهم نصیحتی کنم -
و چون مقصود از نصیحت خبرخواهی تست اگر در مطاری عبارات خوشنقشی
رود معدود دار - جواب داد چه موده که این نصیحت را در لباس ملائمت
گویی تا مستمع را در اصغای آن و طبع را در قبول آن امتناعی نباشد -

• مثلوی •

سحر گفتن خوش است اما بآرام • بآرامی متد نصیحت در دام
مگر قاتلها پاکس سخن سحر • اگر خواهی بخت در خطر بهشت

بند

پادشاه سایه حدیست - و عادت سایه آنست که متابعت صاحب سایه
کند - پس چنانکه خدا بر احوال بندگان اطلاع دارد پادشاه را نیز اطلاع از حال
رعایا باید - و همچنانکه خدا هر یک را بر سهله روزی دهد - پادشاه را نیز



گفتم کدام است - گفت آنکه تا توانی با اهل دفاق راست نگویی که
اینان با خدا دروغ گویند - چه میفرسم که عاقبت خداوند بدان راست
بازخواستی بفرماید - زیرا که آنان دتس خداوند و خدا دشمن خویش را
دوست ندارند -

• قطعه •

هر که با دوست دشمنی دارد • تو از دشمنی دریغ مدار
چون بود جوشید عفت دوست • هیچ پیرا و تیر و تیغ مدار
آفاقاً چندانکه با اهل آن طایفه راست گفتم پند پدر را استوارتر یافتم -
و جوانانرا دولت بزرگ و نصیرا بفرست که پند پیران فراموش نکنند - تا
پس از عمری یک و بد آن کار تحقیق بداند و تجربت بردارند - لا جرم
هر پندی سرمایه کفایت - پس چه بهتر که آنچه بعمری آموخته اند جوانان
بآنی در آموزند -

• قطعه •

پند پیران در جوانی گوش دار • پیش از آن که زلفها آید به پیش
سمی کن تا مرهی آید بدست • پیش از آن که دل تبه گردد و ریش

پند

کسانیکه شوخی و طراقت بسیار کنند یا بعفت رقیب القلب و وسیع
الخلق باشند سرداری و سالاری لشکر را نشایند - چه این صفت موجب
جسارت لشکریان شود - و گاه باشد که هر چه گویند بطراقت و شرمی حمل
کنند - و نه از اندک مهریانی و رحمت خلق گرم است که لشکریانرا بیم
خشن و بستی نباشد - در نهایت که از بیم جان باحقن حقوق نعمت
پادشاه را فراموش کنند و در مخالفت هموزان شوند - و در وقت جنگ
سستی کنند تا کاه غلند شود -



* قطعه *

هدیه ظالم از ستاند شاه • دانش و چشم و گوش خیره گرد
داد مظلوم را بگهر از • صبح عمرش چو شام تیره شود

حکایت

سعیی را حکایت کند که پیکری ضعیف و منطرب و خیم داشت - آن
بهاره را حماقت بمورند بود که هر کجا عکس خود را در آئینه دیدی
کمان عضص دیگر کردی - ضعیف درستی داشت که هر روز بهانه از رفتی
و در آئینه که در آنها بود بی احتیاج نظری امتامی - روزی با خداوند خانه
تعرض گرفتن اعز نهاد - که این مرد اجنبی که حسد که هر گاه به خدمت
میروم مزاحم می شود - گفت احمقیست چون تو - الا آنکه او فرم کامل است
و تو اصل ناقص -

* قطعه *

احمقا عکس یکجهان خر را • در رخ رشخ خود معاینه بین
گر ز من بگزارت نمی اند • خیز و رخسار خود در آئینه بین

حکایت

با آنکه سی سال کامل از وفات پدر علیه الرحمه گذشته - بازم گمان
میبرد در هفته پیش نروده - میفرمود ای جان پدر - تو هفت ساله و من
هفتاد ساله - و ندانی که تا غایت امروز چه رنج و درد کشیده ام - و چه گرم و
سرد کشیده - تا بضرورت تهرتی چند آموختم - و اینک از آنهم یکی را در
موضع میراث بقوی میفرم -

* بیت *

یک نصیحت کنم امروز مگر گوش کنی • نفس دزد اسمی میداد که فراموش کنی

حکایت

ابودر عارضه را چشم بدرد آمد تا در جزم جدا بیدش در حقه مرجان
شد و در مهر حق نگرش در لاله نعلی -

• قطعه •

چشم چون شاهیار هر یکه • تا به بیدد مگر شمایل شاه
دیدد را که نعل ما زاعست • علبا رهن سخن بود آگاه
یکی گفتش چرا در معالجه چشم نکوشی - ز ار عایت مصت چشم
پوشی - گفت اگر مهال معالجت باشد درد بسیار است -

• قطعه •

چو دیدم در درون درد گرابار • در چشم از ماسوی چشم بیکبار
هر آنکه لدت آن درد داند • چه پیرا باغش از درد دیدار

• قطعه •

گرت بدست لند توتیای چشم بصیرت • بپوش چشم تما ز توتیای بصارت
اگر بدیدد معنی جمال درسی به بهی • نظر بدیدد صورت نهنگی ز حقارت

حکایت

پادشاهی کیست طمع درخته و انبان حرص از شهرت طالبان اندرخته -
بدین سبب جانب مظلومان نگرانی و نصیحت ناصحان نبود پرمی -

• قطعه •

کرا که زینق حرص و طمع بود در گوش • علاج می نکند پند مرد دانشمند
حکیم گفت علاج حرص طامع را • مگر به پند کمی ورته سود ندهد پند
آورده اند که بسی بر نیامد که اعیان مملکت در آغوش پیمان مصیبت
بستند و پیمان عمرش بسنگ حرصت شکستند -



• زاید الوصف دل بسوخت • در در را بخانه بردم و سفره گستردم و گفتم رفیقان
این سفره متعلق بهمراست ازقات جوع دیدنجا رجوع کنید که محیره کشاده
است و سفره آماده -

• قطعه •

اکنون که در روزی کشاده است حدارند • انصاف نباشد که تو بر خلق به بدی
بر حالت خود گریه کنی روز قیامت • بر حال تهنیت گز امرور بضدی

حکایت

یکی از دوستانی گفتم چو است که هرگاه از امور دنیا مشورتی
با تو اتفاق افتاد چنان راه از چاه باز دانی که گویی چندین هزار بار در
شب تار آن راه را بسلاصت رفتی و چون رفقارت بینم خواب گفتارت نماید
و بدین سبب هیچوقت از دنیا بپرا نباشد گفتم غالبا عدلت همان دانستگی
است که توهم راه چیزی که بکار آید ندهم -

• قطعه •

مرا تحصیل جور رحمن بپایند کرد • که عار آیم از دست درون قعا خوردن
غلی بطران گداها را کی التفات کند • که تنگ آیدش از سفره گدا خوردن
طبییب شهر که هر حسنه را دروا بخشد • نه لازم است مراد را چو از دروا خوردن
مگر نفس را جز خدا حلجالی لعنه و زبانه از ضرورت با خداوندان
مال نیامیزد و محبت ظاهر که مطلوب نفس است از میان بر خیزد و از
آنان که چندین بدیشان گریخته بود بعدا گریزد چه عادت نفس آنست که چون
یقاهی به بند خدا پناه برد و از مرج خلق بخلق اکر التجا جوید -

• قطعه •

نفس کافر بود ضعیف بهساد • نیک با مردمان نیامیزد
چون از ایشان ملامتی شنود • از فرج در خدای بگریزد



هر آنی کارزایی می‌رسد تا کار بهایی رسید که مرور در مصالحت بیدار است دست .
 ندانی و عبور در بازار بی آزار اتفاق بیفتادی و اتفاقاً رمضان آن سال
 چنان سرد شد که آتش آفریخته در کالون مسردی و کس از چنگ سرما
 جان سلامت نبردی و هر بانی که بر درختان درختی چون سوهان حداث
 حراشیدی و هر نسبی که به کوهسار گذشتی چون نیش مرغان تراشیدی .

• قطعه •

مرار کوه پر از برف سایبان سحاب • بسلی تغم شتر مرغ زیر پر غراب
 زیگه مرق جرانان شدی ز برف سعید • مجال فرق میدهد شمع را از شب
 توانگران اسلام در هر گوشه آتش ردشست بر آفریخته شدت برف و
 باران بهر تکه رسید که هر کجا آسیایی بود از مدار افتاد و هر کجا آسیابانی
 دمار از جانش بر آمد شیر در پستان گوسفندان خوشیدن گرفت و آب
 در چشمه جان مستندان خوشیدن سگان شهر دکان صنعت بهتند و دانه
 قناعت گشودند و منتظر آنکه کی ملک الموت از در در آید و روزگار سختی
 بصر آید تا کار بهایی رسید که هر دین داری از بی دیناری ترک دین
 گفتمی و هر صاحب خرابی از غصه لب نانی دو میان خاک و خون خفتی
 توانگران حواسان بهر تکه هراسان شدند که مدلی عاجل را بفتلی اجل گزیدند
 همه در انتظار مرگ فوآ از فرط خوف ترک رجا کرده و توک عمر عزیز
 گفته مصراع • همه دل پر از خون همه اشک ریز • و از حسن اتفاق مرا در
 آن سال توشه حلال و گرفته مناسب حال مهیا بود که عیشم مهیا بود
 چنانکه از هر جهت خاطری آسوده داشتم و روزگار باسودگی میگذاشتم و هر
 روز بعبرت و هر سویی میگذشتم و هر کوبی میگذشتم روزی یکی از اسیران
 اسلام را دیدم با سیری دیگر میگفت ای برادر کاش سیر بودیم و اسیر بودیم
 رفیقش بر آشمت که ای سبحان الله از آنچه گفتمی استغفار کن که لذت
 سیری بدلت آسیری نرورد چون چنان دیدم و مقفشان شبنم مرا



حکایت

دقتی از شیراز عریض عراق کردم و بناچار قصه عراق و عتقه عراق را
دوستان و رفیقای در میان آوردم یکی از دوستان ما من پیش از همه بار عار و ریشی
شفیق بود بعد از اتفاق ردام و پدرزد که در میان دوستان یکجبهت معروف است
پیش از دیگران در قعابم مکران شد و این بیت بر خواند -

• بیت •

بداند هر که کند از دوستان دل • که دل کندن ر جان کاریست مشکل
این بگفت و چندان از تأسف نالید و پیشانی از تلخ بهاک
مالید که شورش در من اثر کرد و گفتم ای دوست دهرین این همه جزع
بی حکمتی و البته قزم بی مصلحتی نیست گفت از آن نالم که باز
سفر بسته و ترست عریض را براحتت وطن گزیده گفتم ای بار جانی دانی
که هم عائل کلفت مهر را براحتت حضر فرجیم ندهد و مصلحت غریبه را
بر محبت وطن تعضیل دهد لیکن در این شهر حسودان بسیارند که نادانی
خود را بر نادانی دیگران بسجند و بهموجهی از ادب کمال برنهند ابواب
معادلت باز کنند و عیبت کردن آغاز نهد و بی سابقه خصومتی ساز معانیت
سازند اکنون بصکم عمل ترک ریشی گفتن بهتر از طعن و مریضی شفته‌تر است -

• قطعه •

بسکه از دشمنان ملول شدم • چشم بستم ز دوستان وطن
در شب تیره خانه به تاریک • که چراغ عدو مشود روشن

حکایت

حکایت کنند در سال یکهزار و دروست و چهل از نواحی ترکستان
و حدود هندوستان در حراسی بعزم زیارت و تجارت هر ساعتی جماعتی و



حکایت

درویشی را گفتند که از صنایع چه امری گفتی گفت آن را که پیشه قناعت
است چه اندیشه صناعت است - • قطعه •

هر کرا دیم جو قناعت هست • از در عالم ندارد اندیشه
بشمار آب و یک بیابان مرز • یکدم سنگ و پنجهان شیشه

حکایت

یکی را گفتند در دنیا چه حرامی گفت جسم عریضی خواهم تا در
قیامت خداوندم حلق بهشت پرشاند و چشم گریان تا آتش دروخ مرز نشاند -
• قطعه •

ای برادر جامه عوری طلب • کر در پند زاری در حلق
هم بیغمان آبی از بحرین چشم • تا اصل یابی بهشت از سوختن

حکایت

درویشی را پرسیدند که راحت دنیا را در چه دانی گفت در در چیز
اول توشه که از زحمت حلقم باز دارد دوم گوشه که از زحمت خلقم بی نیاز
ارد گفتند اگر در قبول یابی ازین در مختار شوی کدام یک اختیار کنی
گفت قبول گوشه کنم و ترک توشه گویم زیرا که زهر مجامعی چشیدن اولی تر
از مذهب جماعتی کشیدن - • قطعه •

در سرای خویشین مردن و جرم • به که سری خاکسار کردن و جرم
آنکه هر روزش رسد روزی و غیب • عیب باشد گر شود راضی بعیب
گفت شخصی با علی مرتضی • کی مشورت آگاه از سر قضا
گر کسی بدد و هر سو راه خلق • از کجا روزش جوید راه خلق
در جوابش گفت آب مهر اجل • روزش آید را طرب کاید اجل



انديجاب از پریشان حکیم قانسی

حکایت

رفتی ایللی بر آنصفت د بیسوجیم چندان سقا گفت و دشنام داد که خود
ملول شده بکنجهی خاموش نهضت -

• قطعه •

هر وقت که حر بر آرد ننگ • رز معرا از بدرفت گروش
راز بدشمنی که که ردد آخر • مسکین حرک از لہیق خاموش
یکی از درستان ملامت کرد که چرا در جواب از هیچ نکمتی گفتیم یاس حرمت
خود را داشتیم چه ایللی که بی ساجده محرومیت دشنام گوید بر د دشنام سہلی رفت
و بر د سہلی چوب و بر د چوب سنگ و تلوح کوب تا هنگامه بزرگ شود - پس
بہتر آنصفت کہ تقیہ برنجم -

• قطعه •

چو دشنامی شنیدی لب مرز بند • کہ عالم صافی از دشنام دیگر
چہ خوش گشت آن حکیم نکنہ پرداز • کہ بر جان آمرین ہلاش ز دارد
حرفی را چون بزر دم حلسد خار • شود محکم تر از ہر جستن خر
و صافا حق سببانه و تعالی عاقل و جامل را هر یک در گوش داده تا ہر یکرا
گفتار آندیکر در گوش در آید و در گوش دیگر بیرون شود و الا اگر گفتار ہر یک در
گوش دیگری مقلدی ہر عاقلی جامل شدی و ہر جاملی عاقل -

• قطعه •

دلم عاقل و جامل بگوش یکدیگر
چو بیک بگری از رزی نجاست داد است
عمیس بیام بفلسفہ بلیقان از زاغ
کہ زاغ نیز ہم از بلیقان بفریاد است



سرمه‌آزی حاصل نمود با آنکه تمام اسباب بزرگی برای تأانی فراهم و از شاه گرفته تا حاکم بلد کسی رت سوال و جزمش از را نمیکرد و همه وصل و کمال از را می ستودند ولی با اینهمه همیشه مرزن و منکر المواجه بود *

حکیم قانای علاوه بر اینکه در علم ادب و شعر دستگاهی تکمال داشت در فلسفه عربی و ترکی و فرانسیسی نیز ماهر و از حکمت جدید و فلسفه هندسه بی بهره نبود چنانچه از کلام از ظاهر است همه دانیان را عجا به شعر گوئی از معترف بودند و از او حلق معانی مهنداستفد حیالات نازک و افکار جدید که در سخندش بکار برده در کلام منقذمین بنظر نمی آید در تصدیقه گوئی یکتایی زمان خود بود اشعارش شهبازی و مسلسل و روان که هم خواننده و هم شنونده را بهالت وجد و سرور می آورد *

شرح حال میرزا حبیب حکیم قائمی

میرزا حبیب المخلص به قائمی خلف حجت مکان میرزا ابوالحسن در شهر
 غیراز معولّد شد نثریم راجتش درهم جا بنظر فرسوده و نه هیچ یک از تذکره
 نویسان ذکر آنرا کرده ولی تاریخ راجتش را میرزا مرصت صاحب آثار مجسم
 سنه ۱۲۷۲ مخطوموده و میگوید که در دارالاماره طهران واقع شده درصفت
 سلکی سایه پدر بر سر از کوزه گردید چون شوق بکسب علم و کمال داشت
 بهراسان رمت و آنجا مشغول بتعمیل علم و ادب گردید از همان عهد
 مبلوت بدلی شعر گفتن را آه از کرد و در اندک مدتی شهرت پیدا نمود
 تا اینکه ازراه سخن سرائی از بسج شاهزاده شجاع السلطنة حسین علی
 میرزا که در آن زمان ایالت حواسل را داشت رسید از را پیش خود
 طلبید و بتربیتش کوشید در ظرف ده سال و کسری قائمی مجموعه مصل
 و کمال گردید و تکیه شاهزاده بهضتگاه رسید از کمالات شاعر جوان در شعر
 و سخن بعرص همایون منح علی شاه رسانید شاه از او طلب نمود و قائمی
 قصیده بر آب و تابی ساخته باستان بومی مشرف شد آنچه ساخته بود بعرص
 رسانید کلامش بسیار مطبوع آمده موقع قبول بانست و در سلک شعرائی
 دربار در آمد - و ماهیکه شاهزاده ناصرالدین دلهعهد سلطنت بود شاهزاده
 علی قلی میرزا وزیر علوم تعریف ریاضی از کلام قائمی بهخدمت حضرت
 دلیعهد کرد امر موصد که قائمی را حاضر کند اشعار از بسیار پسند طبع
 شاهزاده امتداد و فرمان رمت که در سلک مدعا باشد چون تمام سلطنت
 بدست ناصرالدین شاه اندک دواز مصل و کمال حکیم سهندیان و زبکی دیگر
 گرفت بر جمیع شعرائی درگاه بخت یافت و علقه بر لقب "حسان العجم"
 بقطاب "سلک الشعراء" دیر مختصر گردید و نامحبات داور و مستقری کلیر

حکایت

کدچشکی خانم موروثی ناز پرداخت و در موجد آشپزی لک لکی خانه ساخت
گفتند ترا چه مناسبت با جفت چیدن حقیری با خلوص بدین بزرگی همسایه
داشتی - و خود را در محل اقامت و منزل استقامت همپایه داری گفت من
ایندقدر نیز بدالم اما بدانسته خود عمل کردن نمیتوانم در همسایگی می ماری
هست که چون هر سال بهگان برآورم و بصرین جگر پرورم نگاه بر خانه من دارد و
بهگان مرا قوت خود سازد و امسال از بی گریخته ام و در دامن عزت
ای بزرگ آویخته امند میدارم که داد من از دستاند چنانچه هر سال بهگان
مرا از قوت خود میسازد از امسال از را و بهگان زیرا قوت خود گرداند -
چو روزه در پیشه شهر باشد • شود ایمن از رخم در چنگ کرگان
و بیداد خودان امان یابد آنکس • که گیرد وطن در دیار بزرگان

حکایت

یزدجرد پسر خود بهرام را در مرضی دید از حرم خود که مناسبت
نمود زیرا مرشد که بیرون در حاجب را می تازیدانه بزن و از در پرده سرای
دورین و یکی را نام برد که او را بجای از بانشان بهرام بموجب مرمرده بدر
عمل نمود اما چون عمر او هفتاد و سه سال بیش نبود ندانست که غضب وی بر
حاجب چیست - بعد ازان روزی بدر پرده سرای آمد و خواست که در آید حاجب
در دست بر سینۀ وی بزد و نگذاشت که در آید گفت اگر ترا بعد ازین
درین موضع بیدم سه تازیانه ات بزنم از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کرده
اکلون می خواهی که ما من نیز کسی اینصبر به یزدجرد رسید او را بفرماند
و تصفین کرد و خلعت پوشانید - • قطعه •

حفظ شه باید چنان که آستین از عبور • در خمیر بدنه آزاد نتواند گذشت
در حرم حرمت عزتی که سرور است • مرغ نتواند پریدن یان نتواند گذشت



مستقام کرد وظیفه احترام بها آورد و گفت - الحمد لله که کین دیرین بمر تار
بدل شد و دشمنی قدیم بدوستی جدید عرض یامت - اما میخوانم که بدانم
سبب جمعیت شما چیست و باعث این امیید چیست - سگ کف - امیدت
با دشمنی طلباست - اما دشمنی گرگ یا شهاب مستغنی از بیانست - و سبب
دشمنی من با ری آنکه دیرین این گرگ نه امروز در دست رفاقت ری دست داده
به رمه ها حمله کرد و یک بوه برپود - و من چنانکه عادت من بود در قلعی
ری درختم تا آن بوا ری بستام بوی بریدم - چون باز آمدم شبان چوبدستی
کشید و بمرجوب مرا بریدید - من نیز رابطه دوستی از ری بگستم و دشمن
قدیم بدوستم -

• قطعه •

دشمن بدوست شود انسان که هرگز • نه تیغ دشمنی بفراشدت پوست
مکن با دوست چندین دشمنی ساز • که بر دم تو با دشمن شود دوست

حکایت

اشتری در صحرا چرا میکرد را را حار و حاشاک آن صحرا عدا میخورد -
بطاری رسید چون زلف معذریان درم و چون رزی حوین تارا و خرم - گوس
از دراز کرد تا ازان بهرا گیرد - دید که در میان آن امی حلقه کرده و سر
را با دم فراهم آورده - بار پس گشت و از آرزوی خود برگذشت - خازین
پنداشت که احتراز ری تو رخم سنان اوست و اجتناب ری از تیزی دندان
از - شتر آنرا دریامت و گفت - و هم من ازان مهمان پرشده است نه از میزبان
اشکار - و فرس من از رخم دندان ملیست نه از رخم خار - اگر نه این
مهمان بدی میزبانرا یک لقمه کر دمی -

• قطعه •

گر از لگیم بترسد کریم نیست عجب • ز حبت نفس نه از پشم و استخوان ترسد
کسیکه پا نهد در میانی خاکستر • معروست که از آتش لپان ترسد



سدگ پیش با خود گفت - که هیچ به زمین نیست که این بد سرشت را از تنه
خوی بد برهانم و بیکو سیرانرا از آسیب وی خلاصی دهم - باب مرد رست و دریا موج
بر بود گویا هر دنیا نبود -

حکایت

موشی چلد سال در دکان خواجه بقالی بود - از نقلهای خشک و میوههای تر
میشورد - خواجه بقال آنرا میدید و اعصاب میکرد و از مکافات وی اعراض مینمود
تا روزی بهکم آنکه گفته اند -

• هست •

سقطه دوز را چو کردند معده سیر • هر هزاران شیر و شر کردند دلیر
حرمش بران داشت که همیان خواجه بپرند و از سرخ و سفید هر چه بود
بطان خود کشید - خواجه بوقت حاجت دست بهمیلان برد چون کبک مصلحان
قهی یافت و چون معده گرسنگان خالی - دانست که این کار موشب - گربه
دلر کمین کرد و از را بگرمت و رشته دراز در پای او بست و بگذاشت
تا بسورام خود رفت - و باندازه رشته غور آنرا بدامست - و دنبال آنرا بگرمست
که آنرا سورام بکشد چنانکه کرد - چون بطان وی رسید خانه دید چون دکان
مراغان سرخ و سفید برهم ریخته و دیوار و توم باهم آمیخته - تمام آنرا بیرون
آورده تصرف نمود - و موش را بیارزد و بچنگال گربه سپرد تا جزای خود دهد
آنچه دید - و مکافات باحق شناسی خود کشید آنچه کشید •

حکایت

روبهی بر سر راهی ایستاده بود - و چشم مراقبت بر چپ و راست
نهاده - ناگاه از دور سیاهی پیداشد - چون نزدیک رسید دید که یکی دریده
مگرک با سگی بزرگ بر صورت درختان صائق و یاران سواحق همراه می آیند -
نه آنرا ازین قوم فریبی و نه این را از آن دودمان آسیبی - روبه پیش دوید و



حکایت

روبهی ناگرگ دم از مصاحبت میزد و قدم موافقت می نهاد - بدایمی گذشتند در استوار بود و دیوار هر از جای - کرد آن گردیدند تا بسوراهی رسیدند بر ربهاه فراج و بر گرگ ندگ - ربهاه آسان در آمد و گرگ بزحمت - مراران انگورها دیدند و مهره های رنگارنگ یافتند - ربهاه زهرک بود حال بدروزه و منن را ملاحظه نمود و گرگ عامل چندانکه ترانست بصورت - ناگاه باغبان آگاه شد چوبی برداشت و روی باغبان نهاد - ربهاه باریک میان رود از سوراخ بدر رفت و گرگ بر رگ شکم در آنجا محکم گیر کرد - باغبان بوی رسید چوبدستی کشید و چندانش برد که گرگ نه مرده نه زنده پوست دریده و پشم کنده ازان ننگدانی بیرون رفت -

• قطعه •

دور مندی مکن ای حواجه نور • کافر کار زبون خواهی رفت
فریفت کرد بسی نعمت دمار • زان بیدیش که چون خواهی رفت

حکایت

کزدمی زهر مضرت در بیش عزیمت سفر کرد - ناگاه بر لب آبی رسید سخط مرز ماند - نه پای رفتی به پیش و نه رای باز گشتن به پس - سنگ پشنی این معنی را از وی مشاهده کرد - بر وی ترحم نموده بر پشت خورش سوار کرد و خود را در آب انداخت و شنا کنان در بجانب دیگر نهاد - دران اثنا آزار بگوش سنگ پشت رسید و دریامت که کژدم چیزی بر پشت وی میبرد - پرسید که این چه آزارست - جواب داد که این آزار بیش نیست بر پشت تو هر چند میدام که بر آن کارگر نمی آید اما عانت خود را میتوانم گذاشت چنانچه گفته اند -

• غمزد •

بیش مقرب نه از پی کین است • مقتضای طبیعتش ایست

صوت در مطربی انشاد و عود بیتمرحمت و دران ماهر شد نصر بن احمد
سامانی از را تربیت کرد - گویند او را در بخت عظم بود و چهار صد شتر در
زیر بار رحمت او میروست - و بعد از وی هیچ شاعری را این مکتب نبوده و
اشعار وی (العبد علی الرازی) صد دفتر پر آمده است - و در شرح بعضی
مذکور است که اشعار وی هزار و سه صد بیت بوده است - از سغیان
و بخت که در نصیحت گفته -

• قطعه •

رمانه پندنی آزان زار داد مرا • رمانه را چو نگر می همه پند است
روزگار کسان گفت عم مضروب بسیار • بسا کسان که برز تو آرزو مند است
و در بعضی از تواریخ چنان مسطور است - که نصر بن احمد از بخارا
برو در آمد و آنجا مرزول فرمود - مدت مکتب وی آنجا عظمی شد - ازان
دولت را خاطر به بخارا و نصر و بسا کین آن می کشید - از روزی در سر
خواهش کردند تا بیانی چند مشرق و مغرب بخت به بخارا بگویند و در
معدل مناسب بر آهنگ عود بر آن ترم کند - و در محلی که پادشاه از صبح سر
شار بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز کرد و بخواند -

• نظم •

یاد جوی مولیان آید می • بوی بار مهر و یان آید می
ریگ آموی و در شقیهای از • زیر پا چون پریان آید می
آب جیغور و شکر میهای از • خنک ما را در میان آید می
ای بخارا شاد باش و دیر می • شاه عزت میهمانی آید می
شاه ماد است و بخارا آسان • ماه سری آسان آید می
شاه سر است و بخارا بوسان • سر سری بوسان آید می
چنان در نفس از نافر کرد که در همان حالت سوار اسپ شد و بیک
منزل بر رفت -



• بگذر لمبعرشم - شخصی بانجا رسید گفت - چه ارزان بودی این شلر اگر
فلاسه در گردن نداشته باشی •

صطائبه

هر شاعر هر یک مالد جمع آمدند - اش آرند بغایت گرم یکی
ارشان سر دیگرها گفت - که گرم آریست از آن حمیم و غشاق که فردا در
جهنم خواهی آتاشید - دیگری در جواب گفت - یک بیت از اشعار خود بخوان
و بران بندم تا خود بیستالی و هم دیگران -

• قطعه •

از حنک شعر خواش یک مصرع • گر کوی نقش بر در درخ
از چشمت برد حرارت بار • در حمیم آرد برودت یخ

صطائبه

شاعری پیش طبیب رخصت گفت - چیزی در دل من گره شده است -
و وقت مرا ناخوش مگذار - و از آنجا اسردگی بهت اعصالی من میبرد
و موی بر اندام میخیزد - طبیب مرد طریف بود گفت - هیچ شعری بقارگی
گفته که بر کسی بخوانده باشی - گفت آری - گفت بخوان - خواند گفت بار دیگر
بخوان - بخواند تا صد مرتبه - گفت تو خیز نه نجات یابنی - این شعر در دل
تو گره شده بود و اثر آن بیرون برایت می کرد - چون از دل بیرون کردی
خلاصی یابنی •

رودکی

رودکی رحمه الله علیه از شعرائی ملأه المهرست و از مبادر نایب زائیده شده
بود اما چندان زکی و تیز فهم بوده است که در عصف حالگی آران شریف
را بتمام حفظ کرده و قرائت بیست و هفت و شعر گفتن گرمحت - و بواسطه حسن

* قطعه *

هر که عاقل بیدی از راه بهره ایست * نقد وقت از سایه دیوانگی
می‌زید از آفتاب حادثات * شادمان در سایه دیوانگی

مطائبه

داخلی به یکی از دوستان صادق نامه می‌نوشت - شخصی در بهاری
دی نشسته بود و بگوشه چشم نوشته او را می‌خواند - پیری دشوار آمد - نوشت
که اگر نه در بهاری من دزدی زن بمزدی نشسته بودی و دی نوشته مرا
نمی‌خواندی همه اسرار خود بدوشتمی - آن شخص گفت والله - یا مولانا - من نامه
قرا مطالعه نکرده‌ام و نظراتم - گفت ای نادان پس این را که می‌گویی
از کجا می‌گویی *

مطائبه

شخصی نماز می‌گذاشت - بعد از نماز دعا اعلا کرد خود را در آمدن
به بهشت و خلاصی از آتش دوزخ خواست - پیر زنی در قلمی وی استاده
بود و از وی می‌شنید گفت - خداوند مرا در آنچه از می‌خواهد شریک گردان -
چون آن شخص بشنید گفت * خداوند مرا بر دار کش و بزخم تازیانه بمیران -
زن گفت - خداوند مرا به‌اصول و آنچه این می‌طلبت از آن نگاهدار - آن شخص
زنی باز پس برد و گفته - این عجب الیازیمت ناپسندیده - قسمی که در آن
راحت و آسودگیست با من انباز و در محبت و فرسودگی از من ممتاز *

مطائبه

اعرابی شتر کم کرده بود - سرکند خورد که چون بیابم بیکدم بفروغم -
چون شتر را بیافتم از سرکند پشیمان شد - کرده در گردن شتر آویخت و
بالگ میزد - که کهست بخرد غلری را بیکدم و گریه بمم درم - اما بی



چون دل مافه روز کند بر سغزوری * گر مدح پادشاه سغز کند راست
مدح چون کریم بود گو رشم از * هر بیت را خزانه گوهر دهد سزاست

حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز کسی را از خود کریم تر ندیدی - گفت بلی - روزی
بخواند یقینی مرد آمدم و از ده سرگوسفند داشت - بی الحال یک گوسفند را
کشت و پخت و پیش من آورد - مرا قطعه از گوشت خوش آمد - به ضرورت
و گفتم - والله بسی خوش است - آن پسر بیرون رفت و بیک گوسفند را میکشید
و آن موضع را می پخت و پیش من میآورد - در آن آگاه می - چون
بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که بیرون خانه خورن بسیار ریخته است - پرسیدم
که این چیست - گفت دی همه گوسفندان خود را کشت - ملاتش کردم که
چرا چنین کردی - گفت سبحان الله - چون ترا خوش آمد از چیریکه من مالک
آن باشم در آن بخیلی کنم پس رشت سیرتی باشد در عرب - پس
حاتم را پرسیدند که تو او را در مقابل آن چه دادی - گفت هالصد گوسفند
سفید و سرخ مری - گفتند پس تو کریم تر باشی - گفت هیبت من هر چه داشت داد و
من از بسیار الدکی پیش نهادم -

چون گدائی که لیم نان دارد * ده تلمی دهد ز خانه خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان * بدهد لیمی از خزانه خویش

صنایع

بهارل را گفتند که دیوانگان بصره را بشمار - گفت آنان از حیث شمار بیرون
اند - اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدومی چند پیش نیسند -



- نه طور منصب شاهان بود که بیع و عراء • بقصد کسب معاش خود اختیار کنند •
چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان • تر خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند

حکایت

نوشیروزان روز دوزخ با مهر جان امروز مجلس میبافت - دید که یکی از
حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جام زرین در بغل نهاد - تعادل
کرد و چیزی نگفت چون مجلس بر شکست انداز گفت • همکس بیرون
نزد تا نجش کنم که جام زرین می باشد - نوشیروزان گفت بگذار آنکس
که گرفته بار نخواهد داد و آنکس نه دیده ظاهر نخواهد کرد - بعد از چند روز
آن شخص در آمد جامه نو پرغیده و صورتی نو در پا کرده - نوشیروزان اشارت
به جامه وی کرد که اینها از آنست - وی دامن از موزه برداشت که این دوز
از آنست - نوشیروزان بخندید و دانست که آنرا بضرورت احتیاج کرده بود - بفرمود
تا هزار مثقال بر وی دهند -

• قطعه •

از گناه تو چو آگاه شود شاه کریم • معترف باش بان در کرمش مدد بخواه
مکن انکار گناه زانکه گناه دگرست • بلکه بسیاری توان هم ترا انکار گناه

حکایت

خلیفه بغداد با موکب حشمت و شوکت بر مرکب خود میراند - دیوانه
پیش وی آمد و گفت ای خلیفه عدنان کشیده دار که در صبح تو سه بیت
گفته ام - گفت بخوان حراند - خلیفه را خوش آمد - دیوانه چون آنرا دید
گفت - مرا سه هزار عنایت کن تا زعمی در خرما خرم و سیر بخورم - خلیفه
فرمان داد تا بهر بیلی هزار درهم دهند -



کرد - بلکه عمل مردم بزرگ و شریف نماید - در هر عمل که مردم هست او را فکری
سیرتی میباشد و انصاف و داد - اسکندر را سخن وی خوش آمد عمل بوی بار داد -

• قطعه •

بایدت منصب بلند بکوش • تا به فصل و هنر کلی پیوندد
نه به منصب بود بلندی مرد • بلکه منصب شود به مرد بلند

حکمت

میباشد که پادشاهانرا بهمان راست کرداران دراست گفتاران در کار باشند
که احوال رعایا و کارکنان پرمشاورا بر ایشان رسانند • گویند اردشیر پادشاهی
بود آگاه دل چون ندیمان بامداد آمدندی - گفتی که فلان کس چه خورده است
و یا فلان زن با کلبه‌ک چه صحبت داشته است و امثال آن هر چه کرده
بودند بگفتی - تا مردمان گمان بردند که مگر از آسمان بوی مرشد می آید و آگاهی
می دهد - راز محمود سنگتکین نیز این قبیل صحبت ذکر شده است -

• قطعه •

چرخه را نبود آگهی ر حال سپاه • کجا سپاه و قهر وی احقر از کند
بقصد جام هزاران بهانه پیش آرند • بهجگ دست هزاران قرانه ساز کند

حکایت

دژیر هرمز بن شایور بوی نامه نبشت - که بزرگانان دربار جواهر بسیار
آورده اند - آنرا بعد هزار دیدار برای پادشاه بریده ام - شنیده شد که پادشاه
آنرا نمی خواهد - اگر راست است فلان بزرگان بعد هزار دیدار سرود معطرد -
هرمز در جواب نوشت - که صد هزار دیدار پیش ما چندان قدری ندارد -
چون ما بزرگانی کنیم پادشاهی که کند و بزرگانان چه کنند -



دیگر گفت هر کرا خلق با خلق نه بیکوست پوست بر بدش زندان اوست
و چنان از وجود در تنگنای افتاده که زندان در جنب آن نزهتگاه نیست گشاده .

حکمت

پنج چیز است که بهر کس داده اند رهام زندگانی خوش بر دست او
لهاده اند - اول صحت بدن - دوم ایمانی - سوم رسم و رقی - چهارم رفیق شعیق
پنجم فراغت - و هر کرا این محروم گردد در زندگانی خوش نروزی از او آوردند •
• قطعه •

به پنج می رسد اسباب زندگانی خوش • باتفاق حکیمان شهر آفاق
مراغ را ایمانی و صحت و کفایت معاش • رفیق خوب بدر همدم دگر اخلاق

حکمت

هر نعمت که مرگ و زوال پذیرد آری خردمند در حساب نعمت
نگیرد - و عمر اگر دراز بود چون مرگ روزی نماید ازان درازی چه سود - روح
علیه السلام هزار سال در جهان بسر برده است - امروز یک هزار سال است
که مرده است - قدر نعمتی را بدو که حادانه باشد و از آنست زوال بر گزانه •
• قطعه •

بلزد مرد دانا نعمت آنست • کز ر حاست بود حارید هر روز
در سیم ز زر که چون گوی بود جای • نماید همو سنگست بر سر گور

حکایت

اسکندر یکی از کاروانان را از عمل شریف عزل کرده و عمل خسیس
بوی داد - و زو، آمد به اسکندر در آمد اسکندر او را گفت چگونه می بینی
عمل خویش را - گفت زندگانی خداوند دراز باد - نه مرده عمل بزرگ و عریف



حکایت

شیخ ابوسعید ابراهیم دگر سره را پرسیدند : تصرف چیست گفت
آنچه در سر داری بدهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر سر آید بدهی -

• زبانی •

خواهی نه بصری گوی او خود برمی • باید که هوا و هوس از سر بدهی
و آن چیز که داری کف از کف بدهی • صد زحم به خوری و از جا ندهی

حکایت

خواجه یوسف همدانی قدس سره رمی در نظامیه بغداد و عطا میگفت -
مقیه معروف به این ادعا برخاص و مسئله پرسند - گفته بشنید که در کلام تو
راصله کمر می بینم - شاید که موگ تو در دین اسلام نبود - بعد از مدتی آن مقیه
نصرانی شد و در دین نصرانیت بود -

• قطعه •

هر که بینی که پس از پرورش معر ازرا • در صف رده دلا نام بارشاد رود
پای دعوی سر از مهر ایحوا، مباد • که ازین بی ادبی دین تو برباد رود

حکایت

اسکندر در آزان جهانگیری بهیله تمام حصاری را بکشد و بپیران کردن آن فرمان
داد - گفتند آنجا حکیمیهست دانا و بر حل مشکلات توانا زیرا طلبداشت - شکلی
دید از قنبر طبع در و طبع اهل قبول ارز معر - گفت این چه صورت غریب است و
هیکل مهیب - ازین سخن حکیم بر آشفت و خندان حمدان در آن آشفتگی گفت -

• قطعه •

طبعه بر من موزن بصورت رقت • ای تهی از فصله و اصاف
قرن بود چرخ علق و جان شمشیر • کار شمشیر میکند نه علق



اندکاب از بهارستان عبد الرحمن جامی

حکایت

وقتی شبلی قدم ستره بیمار برد - خلیفه طبیب قرصا را بمعالجت وی مرستاد -
 طبیب از د پرسید که خاطر تو چه میخواهد - گفت آنکه تو مسلمان شوی - گفت اگر
 من مسلمان شوم تو بیک میثوی و از بستر بیماری بر میخیزی - گفت آری - پس
 ایمان بر وی عرض کرد - وی ایمان آورد - شبلی از بستر برخاست و بر وی از بیماری
 اثری نماند - پس هر دو پیش خلیفه همراه شدند و قصه را بازگفتند - خلیفه گفت
 پنداشتم که طبیب را پیش بیمار مرستالم - من خود بیمار را پیش طبیب مرستاده بودم -

• قطعه •

هر کسکه از هجرم صحبت مریض شد • داد طبیب خورش لعلی حدیب را
 چون بر سرش طبیب قرصا نهاد قدم • بضدت ر علت مسلی طبیب را

حکایت

ابوسعید خراسانی ستره گوید - که در اوایل حال ارادت محافظت، سر وقت
 خون میگردم - روزی به بیابالی در آمدم و میرتم - از تعالی من آزار چیزی بر آمد
 دل خود را از التفات آن چشم خود را از نظر آن نگاهداشتم - بسوی من آمد
 تا بمن نزدیک شد - دیدم که در سبع عظیم بدوش من بالا آمدند - من بایشان
 نظر کردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت مرز آمدن -

• قطعه •

کیست دانی صرمی صافی و رنگ تهره • آنکه دارد روز بیکرنگی درین کج در رنگ
 نسلد سر رشته سرش رجائان گرفت فرض • ره برزگهر و یکسر گرگ و دیگر سو پلنگ



• کاشفري را دید که ارشاد نمود - "ای مرد یزد نود کسی که بی نیاز است" -
چون از خواب بیدار شد بسراغ از رخت - و چون دریافت دست بیعت
بلوداد و طلب ارشاد نمود • در سنه ۸۷۷ هجری جامی بقصد زیارت خانه خدا
از هرات بیرون آمد و از نیشابور و سرخس و بسطام و دامغان و قزوین و همدان سفر
کرده به هکله معظمه رسید • جامی پس از تکمیل زیارت حج بیاعت دست
و حلب - و تبریز رخت - و هر جا که میرسید بزرگان و اعیان شهر باستقبال
می آمدند • تکیهات جامی بسیار است چنانچه صاحب مرآت الخیال
گوید - جامی نود کتاب نوشت و منجمه آنها هفت از رنگ و بهارستان و نفعات
الانسی و غیره میباشد •



حالات عبدالرحمن جامی

پیر الدین عبدالرحمن القطلبی در جامی در ۲۳ شعبان سنه ۸۱۷ هجری
در شهر جام از مضامین خراسان متولد گشت و در شهر هرات ۱۸ محرم
الحرام سنه ۸۹۸ هجری اودار دنیا رحلت نمود. جامی از خانواده حذیل
المدر بود. نسبش به محمد شیبانی که از معاصری و شاگردان امام اعظم ابوحنیفه
بود منقبت میگردد *

اجداد جامی باشندگان ده دشت که در چند مرستی از اسمهان است بودند
پس از آنکه روزگار بر ایشان تنگ آمد. شمس الدین دشتی با پسرش
نظام الدین که پدر مصطفی باشد به خراسان مهاجرت کرده شهر جام را مسکن
ساختند. جامی در همین شهر پیدا شد و بهیچ مناسبت مخلص خود را
جامی قرار داد. چون جامی پنج ساله بود پدرش نظام الدین به هرات
کریج کرده آنها اقامت گزید. از آثار عمر هوش و هنگام از حیثیت نمایان
بود. همینکه قابل درس شد پدرش بمدرسه نظامیه بمعدان فرستاد. طویلی نگذشت
که مطاول را ختم نمود و گوی سبقت از همه همقطاران خود ربود. چندی
نیز بمدرسه رفته در مجلس درس قاضی رزم که از مصلی زمان بود استقامت
حاصل کرد. معززی الیه از فراست و کیاست از بعدی متأثر شد که روزی
بر سر جمعی از علماء گفت. که در شهر سمرقند رجودی مثل این جوان
با کمال و دانش تا کمون ندیده‌ام. برتری جامی بر سایر علماء و ادباء زمان
حود ازین بود که علاوه بر مصلی بودنش هم شاعر بود و هم عالم. در
علم نجوم دست کامل داشت. از ایل طمولیت میطن از به تصرف بود.
در جستجوی هرشدی کامل میگشت. عاقبت علمی در خواب سعد الدین



• ابدلی جلس بر منصب از حسد بردند و بخیالانی متعیش کردند و در
کشتن از سعی بی فائده نمودند -

• مصراع •

نشنم چه کد چون مهریانی باشد درست

چنانک برسید که موجب حمی ابدلی در حق تو چیست گفت در سایه

دولت خدایندی دام ملکه • مگذارا راضی کردم مگر حسود که راضی نمیشود
الا بر زال نعمت من • اقبال دولت خدایندی باقی باد

• قطعه •

توانم آنکه بملزوم اندرون کسی • حسود را چه کنم کوز خود برنج درسی
بمهرقا دمی ای حسود کین رنجیست • که از مشقت کن جز بمرگ نتوان رسی

• قطعه •

شور دهقان نازرز خواهند • مقدس را ز زال نعمت رجاه
گر نه بیدد برز شیره چشم • چشمه آفتاب را چه گداه
زاسد خوافی • اگر چشم جهان • کور بهتر که آفتاب حلاه



بگفتن از تهور رفته گشت و بیکبار حمله بردند - شدیدم که هم در آن روز
 بر دشمن نظر یافتند - ملک سر و چشمش بدیدند و هر کنار گرفت و هر
 روزش نظر بیش می کرد تا دای عهد خویش گردانید - برادرانش حسد بردند
 و هر در طعانش کردند - خواهرش از غمزه بدید و دریچه برهم زد - هر
 بفراست دریاقت دست از طعم بازگشاید و گفت - معالمت که هنرمندان
 میورند و بی هدران جلی ایشان گهرند -

• بیست •

کس نباید بر در سایه بوم • در هما در جهان شود معدوم
 پدر را ارین حال آگاهی دادند - برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجبی بداد
 پس هر یکی را از اطراف بلاد حقه معین کرد تا ملکه بفهمست و انواع برخاست
 که گفته اند - ده درویش در گلیمی بپسند و دو پادشاه در اقلیمی نگهند -

• قطعه •

نیم نالی کر خورد مرد خدای • بدل درویشان کس نیم دیگر
 هفت اقلیم از بگهرد پادشاه • همچنان در بلد اقلیمی دگر

حکایت

سرهنگ رادا را بر دره سرای اعلمش دیدم که عقل و کیستی و فهم
 و فراستی زائد الوصف داشت - هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او
 پیدا - و لمعان انوار بزرگی در جبهش مریدا -

• بیست •

بالای سرش زهوشمندی • می قامت سقار بلندی
 فی الجملة مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت -
 و حکماء گفته اند توانگری بدست نه مال و بزرگی بعقلست نه مال -

• بیست •

کودکی کو عقل پیر بود • نزد اهل درد کبیر بود



• دریاست و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند • هر چه بقامت بهتر
بقیامت بهتر •

• قطعه •

آن شبی که لعل دانا • گفت روزی به ایللی خرد
اسپ قاری اگر ضعیف بود • همچو آن از طریقه خرد
پدر بخت بد و ارکن دولت به یسند بدند و برادران بخت زچیدند •

• قطعه •

تا مرد سخی نگفته باشد • عیب و هدرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالیست • شاید که پلنگ خفته باشد
شدیم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روزی نمود • چون لشکر
ار هر دو طرف روزی درم آوردند و قصد مبارزت کردند • آزل کسیکه اسپ در میدان
جهانود آن پسر بود و می گفت •

• قطعه •

آن نه من باشم که روز جنگ بیمن پشت من
این منم کاندلر میان خاک و خون بیمن سرب
آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند
روز میدان آنکه بگیرد بخون لشکری

این گفت و بر سپاه دشمن زد و قتل چند از مردان کبری را بپنداشت
چون پیش پدر یار آمد زمین خدمت بپوسید و گفت •

• قطعه •

لی که شخص منت حقیر نمود • تا مرثی هار نه پنداری
اسپ لعلر میان نگار آمد • روز میدان نه کار پسرزاری
آورده اند که سپاه دشمن بقیاس بود و ایدان اندک • جماعتی آهنگ گریز
کردند • پسر نعره بزد و گفت • ای مردان بکوشید تا جامه ریلان بپوشید • سوارالرا



ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواب - گفت
میخواهم که دیگر بار رحمتم ندهی - گفت ما را پندی ده گفت -

• بیت •

در باب کفونی که نعمت هست بدست

کین دولت و ملک مهرود دست بدست

حکایت

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکدین را بخواب دید بعد از رات
از بعد سال - که جمله رجود از ریخته بدن و خاک شده مگر چشمانش که همچنان
در چشم خانه همی گردیدند و نظر میکردند - سالر حکماء از قاریل آن خواب عاجز
ماندند مگر درویشی که بجای آورد و گفت - هروز چشمش نگراست که ملکش
با دگرالسمه -

• نظم •

بس نامور بزر ز زمین دفن کرده اند

کز هستیش ابدی زمین یک نشان نماده

و آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

حاشا چنان بطور کز استخوان نماده

زنده سمه نام فرخ نوشیروان بعدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماده

خابری کن ای فلان و غمغمه شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماده

حکایت

ملک زاده را شنیدم که کوتاه قدر حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا
و خوار و باری ملک بکراهیت و استعقل در وی نظر کرد - پسر بغراست و استعقل



چنانچه مر خداوند را خطائی نمی بیند بلکه تقدیر خداوند حقیقی چنان بود
که مر این باده را مکرر می پرسد - پس بدست تو ازلی تو که حقوق سوابق
نعمت و ایامی ملت برین باده داری که حکماء گفته اند

* منظوم *

گر گزیدند رسد و خلق مرغ * که نه راحت رسد و خلق نه رنج
از خدا دان حجاب دشمن دوست * که دل هر دو در تصرف اوست
گر چه تیر از کمان همی گذرد * از کماندار بیند اهل خرد

حکایت

درویشی معجزه برگشته صحرا شده بود - پادشاهی برز بگدشته - درویش
از آنجا که فراغ ملک قناعت سر بر نیازد و التفات نکرد - پادشاه از آنجا که
شوکت سلطنت است بهم برآمد و گفت - این طالع خرقه پوشان بر مثل
حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند - وزیر نزد پادشاه آمد و گفت - ای درویش
سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت کردی و شرط ادب بها
نیاریدی - گفت سلطان را بگری توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت
از تو دارد - دیگر آنکه ملوک از بهر یاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک *

* قطعه *

پادشاه یاسین درویش است * گر چه نعمت بغیر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان بیست * بلکه چوپان برای خدمت اوست

* قطعه *

گر یکی را تو کامران بینی * دیگری دل از مجاهده ریش
ورزگی چند باش تا بطرد * خاک مغز سر خیال اندیش
مرق شاهی و بدگی برحالت * چون قصای مدته آید پیش
کو کسی خاک مرده باز کند * نشاند توانگر از درویش



شد که در نظر سلطان ناپسندیده آمد - مصادر و مرسوم و عقودت کرد - سرهنگ
پادشاه بسوانق اتمام معقوب بود و دشمن مرتین - در مدت ترکیل از رفق
و ملاحظت کردند و رجوع و معانیت را نداشتندی *

• قصه •

ملک با دشمن خود کن و گرت روزی از • در قعاعیب کند در نظرش بهترین کن
سخن آحر بدهان میگردد مودی را • سخنش تلم بخواهی دهش شیرین کن
تا آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی از کن بدر آمد و بقیه
در زندان بماند • یکی از ملوک مواجی در حبه پیامش فرستاد که ملک
آن طرف قدر چنان برگزوار نداشتند و بی عزتی کردند - اگر خاطر عزیزان
بجانب ما التقاتی کند در رعایت خاطرش هر چه قماستر سعی کرده
شود - که اعیان این مملکت بدیدار دی مفرمند و بجواب این حرز
مناظر - حواجه برین وقوف یادت را در خطر اندیشید - در حال جوابی مختصر
چنان که مصلحت دید که اگر بر ملا امتد مقده باشد بر قعای رزق بدست
روزان کرد - یکی از متعلقان که برین واقع بود ملک را اعلام کرد که ملان
را که حبس فرموده با ملوک مواجی مراسله دارد - ملک بهم برآمد و کشف
این خبر فرمود قاصد را بگرمقد و رساله را بخواستند - نوشته بود که حسن
قلی بزرگان در حق بنده پیش از مضیلت بنده است و تشریف قبولی
که فرموده اند بنده را امکان اجابت نیست - بحکم آن که پرورده نعمت این
خاندانم و باندک مایه تعیر خاطر با دلی نعمت قدیم بیروالی فتوان کرد
چنان که گفته اند *

• بیت •

آنها که بجایی تست مردم نرسمی • عذرش بده از کند بعمری ستمی
ملک را بیتر حق شناسی از پسندیده آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر
خواست که خطا گویم که تو بی گناه آرسم - گفت ای حادوند بنده درین



گفت این سخن موافق حال من نکستی و جواب سرال من بیارویی - تشبیه
که گفته اند - هر که خیانت نوروز دستش از حساب دلزد *

• بیت •

راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست

حکایت

یکی از بندگان عمر و لیث گریخته بودند - کسان در عقبش رفتند و باز آوردند -
دربار را باری عرضی بود اشارت بکشتن کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند -
بنده پیش عمر و لیث سر بر زمین نهاد و گفت *

• بیت •

هر چه رود بر سرم چون نویسدی راست

بنده چه شعری کند حکم خداوند راست

اما بمرحوب آن که پرورده نصرت این خاندانم بخوام که در قیامت بطون
من گرفتار آلی - اگر بیگناه بنده را حراهی گفت باری بناریل شرمی بکش تا بقیامت
ماحرد نباشی - گفت تاریل چگونه نم - گفت اجازت ده تا من دربار را بکشم - آنگه
بقصاص از کشتن بعزما تا بحق کشته باشی - ملک بصددید و دربار را گفت چه
مصلحت می بینی - گفت ای خداوند این شرح دیده را بصدق گزیدرت آزاد کن
تا مرا هم در بلا لیکنند گنه از مدست که قول حکماء را معتبر نداشتم که گفته اند -

• قطعه •

چو کرمی با کلوخ انداز یفکری * سر خود را بدادایی شکستی

چو تیر انداختی بر روی دشمن * حذر کن کاندرا ماچش لشتی

حکایت

ملک رازن را خواجه بود کرم النعمی و نیک معضّر که همگان را در
مواجهه حرمت داشتی و در غیبت بیکرگفتی - اتفاقاً او بی حرکتی صادر

• قطعه •

هر که در خردیش ادب نکند • در بزرگی ملاح از دروغاست
چوب تر را چنان که خواهی بدم • نشود خشک جز باش راست
ملک را حسن تدبیر نفی و تقریر جواب از موافق آمد - خلعت و نعمت
بخشید و پایه و منصب او را بلند گردانید •

حکایت

یکی از رفیقان شکایت روزگار نا مسامحه بنزد یک من آورد و گفت : کفایت اندک
دارم و عیال بسیار و طاقت بار ماله نمی آرم - و بارها در دلم می آید که باقلیمی
دیگر نقل کنم تا بهر صفت زندگانی کرده آید و کسی را بر لبیک و بد من اطلاع نباشد -

• بیت •

بس گرسنه حفت و کس ندانست که کیست

بس جان طلب آمد که هرزاس نگریست

باز از شمائست اعدا می اندیشم که بطعمه در قفای من میهندند و سعی مرا
در حق عیال بر عدم مررت حمل کنند و بگویند -

• قطعه •

به بین آن بی حمیت را که هرگز • نخواست دهد روزی نیک بختی

تن آسانی گزید خویشتن را • و در مراد بگذاشت بسختی

و در علم معاصیه چنانکه معلومست چیزی ندانم - اگر بمعرفت شما جهتی
معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقدر عمر از عهدا شکر آن بیرون نتوانم
آمد - گفتم ای برادر عمل پادشاهان در طرف دارد امید نان و بیم جان - و خلاف
وای مردمند انست باید نان در بیم جان افتادن -

• قطعه •

کس نیاید بظانۀ درویش • که خراج زمین و باغ بده

یا نقشبش و عجمه راضی شو • یا جگر بنسد پیش زاغ بده



• قطعه •

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز • که آنچه در دلم است از درم فراز آید
امید بسته بر آمد ولی چه مائده ز آنک • امید نیست که عمر گذشته باز آید

• قطعه •

کپس رحلت بکومت دست اجل • ای در چشم وداع سر بکشد
ای کف دست وسعت دیار و بارو • همه تودیع یکدیگر بکنید
بر منی از مائده دشمن کام • آخر ای درستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی • من نکو دم شما حذر بکنید

حکایت

یکی از مصای عمر تعلیم ملک رانده همی کرد - ضرب بی صحابا و بی
د زجر بی قبلیس کردی - باری پس از بی طاقتی شکایت پیش پدر آورد و
جامه از تن در دهنند برداشت - پدر را دل بهم بر آمد - استکان را بخواند و
گفت - پسران احاد را چنین دعا و تودیع روا نداری که مرود مرا - سبب
چیست - گفت سبب آن که سخن اندیشیده گفتی و حرکت پسندیده کردن
همه خلق را علی العموم ناید و پادشاهان را علی الخصوص - مرعوب آنکه از
دست و زبان ایشان هر چه رود هر آینه بامراه بگویند و قول و فعل عوام الناس
را چندان اعتبار نباشد -

• قطعه •

اگر صد ناپسند آید و درویش • رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک نا پسند آید ز سلطان • ز اقلیمی باقلیمی رسانند
پس راجب آمد معلم پادشاه زاده را در تہذیب اخلاق خدایوند زادگان اجتهاد
از آن بیشتر کردن که در حق عوام -



ملک زاده روزی ازین سخن درهم کشید و موافق طبع بلندش لیاقت
و مراد را زهر مرمود و گفت - مرا خداوند تعالی ملک این ممالک گردانیده
است تا بخورم و بیخشم به یاسبایم که نگهدارم *

• بیست •

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
توتیروزان بمسرد که نام نکر گذاشت

حکایت

در برادر بودند یکی خدمت سلطان نردی و دیگری بسعی بارون
خوردی بازی آن توانگر - سرزیش را گفت که چرا خدمت نکنی تا از مشقت
کار کردن برهی - گفت تو چرا کار نکنی تا از مدلت خدمت رستگاری یابی
که خردمندان گفته اند - نان جو خوردن در بر زمین نشستن به از کمر زدن
بختن و بد خدمت احتمالی -

• بیست •

بدست آهک تفله کردن خمیر • به ارادت بر حینه پوشی امیر

• قطعه •

عمو گزالمباه درین صوف شد • تا چه خورم صیف و چه پرشم شتا
ای حکم خورا بلالی بساز • تا نکنی پخت بد خدمت درتا

حکایت

یکی از ملوک عرب رنجور بود - در حالت یزیری امید از زندگانی قطع
کرده - نگاه سوازی از سر در آمد و گفت - به شارت باد هر ترا که فلان قلعه را
بدولت خداوندی کشادیم و دشمنانی را اسیر گرفتیم و سپاه و رعیت آن طرف
بجملگی مطیع فرمان شدند - ملک نفسی سرد بر آورد و گفت - این مرده
مرا نیست دشمنانم راست - یعنی زارتی ملک را -



[۸]

• درد یکبار درد یا حواجه تقاضای بخورد - اما هر چه رانده است و در است
پاییده - اگر موصد از دولت بپندم نماید که هر در نفس خون دولتست -
هر کجا که رود قصر بپند و صدر نشیند و می هر لقمه چیت و سختی بپند *

• بیت •

سختیست پس از جاه نیکم برون • خا کرده نیاز حور مرم برین

• قطعه •

رفتی امانه قلعه در شام • هر کسی گوشه فرا رفتند
روستایا زادگان داشتند • در بری پاکشاه رفتند
پسوان روز باقص عقل • نگذالی در روستا رفتند

• بیت •

مهرات پدر حواهی علم پدر آموز • کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

حکایت

ملک زاده گنج فرزادان از پدر میراث پادشاه دست کرم بر گشاد و داد
سپهرت بداد و نعمت می در رخ بر سپاه و رعیت بر بطح •

• قطعه •

بپایید مشام از طالع عود • بر آتش نه که چون عذر بپروید
بزرگی بادت بخشندگی کن • که تا دانه نبعشانی نروید
یکی از جلای می تدبیر نصیحتش آمار کرد که ملوک پیشین مر این
نعمت را بسی اندر خنده اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکت
کوته کن که واقعا در پیش است و دشمنان در کین نباید که بوقت حاجت درمانی -

• قطعه •

اگر گنجی کنی بر عامدان بخش • رسد مر هر گدایی را برنجی
چرا نستانی از هر یک جوی سیم • که کرد آید ترا هر روز گنجی



• قطعه •

شد سلامی به آب جو آرد • آب جو آمد و علم بهره
 نام هر بلور صافی آوردی • صافی این بلور رطوبت و دام نبرد
 دیگر صیقلان دروغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامن
 امتداد لغو استی نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان آرد • مرا روزی نمود
 و صافی را همچنان روزی مانده بود - حکما گفته اند - صیقل می آید در
 دجله صافی نگردد و صافی می آید بر خشکی نمرد •

• بیت •

صیقل نه هر بار شکاری بود • باشد نه یکی در پلنگش بدرد

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر نزدان رخت و ثوبا بگفت مرصود تا جامه آرد
 بدو کردند - سگان در ثوبا افتادند - خواست تا سنگی بر دارد زمین بهم کرمه
 بود - عاجز شد و گفت این چه حرامزاده مردمانند که سگ را گشاده و سنگ
 را بسته - امیر لاغر می دهد بشمید و بضمید و گفت ای حکیم چیزی
 بفرم - که گفت جامه خودم میفرام اگر اتمام فرمائی •

• بیت •

امیدوار بود آدمی بطیر کالی • مرا بطیر تو امید نیست تو مرالی
 سالار در دلی را برز رحمت آمد • جامه از را نارداد و ثنای پوسیدنی
 بر آن مزید کرد و نرمی چند نداد •

حکایت

حکیمی پسران را پند می داد • که ای جوانان پدر هر آمرید نه ملک
 در ذات دنیا را اعتماد فاشاید و بیم در در بحر محل خطر باشد که



بستان تا بی رسمی بشود و بعد حرام نگردد گفته اند ازین قصه چه حلال
راند گفت دیو که ظلم ازگ در چهل اندک بوده است هر که آمد بر آن
مزید کرد - تا بدین علت رسیده -

• قطعه •

اگر زین رحمت ملک خرد میبی • بر آرند مصلحت از درخت ارییم
نه بیم نه صد که سلطان علم را دارد • زنده لشکریانش هزار مردم بهیم

حکایت

درویشی را دیدم که در آتش مایه میسوزد و حرفه بر حرفه
میسوزد و تسکین خاطر خود را میبگفت -

• بیت •

دل خشک قناعت نمیر ، جامه دلی • که نار معذب خود بد ز بزر مصفا حق
کسی گفتش چه معنی که ملن در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی معیم -
مهای به خدمت آزادگان بسته است و بر مردلها بسته - اثر بر صورت حالت
چنانکه شب زحمت یابد یاس خاطر محروبت را صفت دارد و عیبت شمارد -
گفت حاضرش نه در گرمی مردمی به که حاجت پیش کسی بردن -

• قطعه •

هم رفقه درختی به د الزام نفع صبر • کر بهر جامه رفقه بر حواجگان موحش
حقا که با معرفت در روح برادوست • زملن نیای مردمی همسایه در بهشت

حکایت

میانی ضعیف را حلقی قوی در دلم افتاد - طاعت میطر آن نداشت
مهای بر د عجب آمد و ظلم از دستش میزد و در دست - صفتش شد ز گفت

حکایت

بارزگانی را هزار دینار خسارت انداد و او را گفت نباید که با کسی این سخن در میان بهی - گفت ای پدر فرمان قراست نگویم و لیکن باید که مرا بر مالد این مطلع گردانی که منسوب در بهان داشتن چیست - گفت تا صمیمیت در لغرد یکی نقصان مایه و دردم شدادت همسایه -

* بیت *

مگر اندک خویش با دشمنان • که لاجول گویند شایستی گمان

حکایت

یکی از وزرای معرول شده به حلقه درویشان در آمد و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد - ملک باریگر با وی دل خوش کرد و عملش فرمود - قبول نکرد و گفت - معرولی به که مشغولی -

* رباعی *

آنان که بکرم عامیت بدشمنند • دندان سگ و دهان مردم بستند
قاعد اندریدند و قلم بکشند • در دست و زبان حرب گیران بستند
ملک گفت هر آئینه ما را خردمند کاهی باید که تدبیر مملکت را شاید -
گفت نشان خردمند کاهی آنست که بچندین کارها تن در ندهد -

* بیت *

همی بر همه مرغان از آن شرف دارد • که استخوان خورد و طالری نیازارد

حکایت

آورده اند که نوشیروزان عادل را در عکارگاهی صید می گزیدند نمک نبرد - علامی را بر سقا مرساند قانک آرد - نوشیروزان گفت نمک بقیامت



حکایت

یکی از دروا پیش در القون مصری رفت و همت خراست که روز و شب
بخدمت سلطان مشغولم و دخیزش امیدوارم از عقوبتش ترسان - در التون بگریست
و گفت اگر من خدا را چنین نرسیدمی به تو سلطان را از جمله صدیقان بودمی
• قطعه •

گر نبودی امید راحت دردم • پای درویش بر ملک بودی
در دربار از خدا بفرسیدی • همچون نژد ملک بودی

حکایت

کسی مرده پیش نوشیروزان عادل برد و گفت که ملان دشمن ترا خدای
مرز و جل برداشت - گفت هیچ شهنش که مرا مرز خواهد گذاشت -
• فرد •

مرا بمرگ عدد جای شادمانی هست • که زندگانی ما نیز جاردانی نیست

حکایت

گروهی از حکما در بازار کسری بمساحتی سخن می گفتند - در روز مهر خاموش
بود - گفتند چرا درین بهشت با ما سخن نگویی - گفت دروا بر مثال اطلأ اند
و طیب دارو ندهد مگر بسقیم - پس چون بیدم که رای شما بر صوابست مرا در آن
سخن گفتن حکمت ندارد -

• قطعه •

چو کاری بی فضل من بر آید • مرا دردی سخن گفتن شاید
و گر بیم که تا بیدار چاهست • اگر خاموش بنحیلم گناهست



انتخاب از گلستان شیخ سعدی شیرازی

حکایت

در روزی مستجاب الدعوة در اعداء پدید آمد - حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت - مرا دعای حیرکن - گفت خدایا جانش بستان - گفت از بهر خدا این چه دعاست - گفت این دعای حیرست ترا در جمله مسلمانان را - گفت چگونه - گفت اگر بخواهی خلق از عذاب تو ببرد و تو از کفایت

• منقوب •

ای زهر دست زهر دست آزار • گرم تا کی بماند این بزار
بچه کار آید جهان داری • سردست ده که مردم آزاری

حکایت

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارهائی را در دروم - پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درجات آن چه که من بصلاب این همی پیدا شتم - ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتغرب پادشاهان در دروم -

• قطعه •

دلعت بچه کار آید و تبیم و مرقع • خود را ر عملهای نکریده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست • درویش صفت باش و کلاه تقوی دار



ایام گذارید - در نوحتهای خودش معلوم میشود که ممالک بین النهرین و آسیای
 صغیر و شام و روم و مراکش و حبش و مصر و هندوستان را سیر نمود * در لشکر
 می نویسد که سعدی چهارده نوبت به حج بیت الله مشرف آمد و اغلبش پنداره
 رفت در احوال - و احوال بعمل تولدش شیراز بازگشت و در گوشه خارج از شهر
 انرا گذراند از دست خود را بر ریاضت و عبادت پرداخت و در همان زاریه که سعدیه
 مشهور است در صدف ۹۹۱ هجری (۱۲۹۱ ع-وی) این دیوانی فانی را روان نموده
 و در همانجا مدفون گشت -

سعدی در ادبیات پایه اش بسیار بلند است - در صلاحیت کلام او همین بس
 که از باب ذوق دیوانش را مکتان مضموران - و ابدا و کلماتش را چکیده فصاحت
 و بلاغت شمرند - کلماتش مشتمل بر برهقان و گلستان و طبقات و عزلیات و تصانیف
 و رباعیات است و از عادت اشعار مستغنی از توصیف و تعریف میباشد - گلستان
 و بوستان از راه کمال مضمون مواظط شده و تصانیف پسندیده دارند و اشعارش
 دور در زبان مردم بصره المثل گفته میشود -



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حالات شیخ سعدی شیرازی

شیخ سعدی در شیراز و خانواده ادبکان زمام سلطنت فارسی را در قبضه اقتدار داشتند مدول گشت - سوانح نگاران از در سال ولادتش اختلاف دارند - ولی در قاریم و دانش همه متفقند که در آن من بعد خواهد آمد - پدرش ایام عمر خود را در خدمت سعد بن رنگی که یکی از ادبکان فارس بود بسربرد و بهمین سبب شمع نصیب سعدی را اختیار نمود - اسم پدر شیخ سعدی را سعد الله نوشته اند اما اسم خود از معلوم نیست - بعضی بقول معروف معلّم الدین بود ولی از باب سیر آنرا لقب پدرش دادند و خود سعدی را مشرف الدین خوانند - در ایامیکه سعدی طفل بود پدرش پدرزن زندگانی گفت و از پرستار درستی نداشت چنانکه خود میفرماید -

مرا باعد از فرد طفیلان حذر * که در طعلی از سر بر منسم پدر
ولی مادرش تا ایام شباب بعین حیثیت بود و در این خصوص در باب ششم گلستان چنین گوید - "و منی از چهل جوانی بهر گز بر مادر دلم آرده بکدیمی
بشت و گریان همی گفت - مگر خردی را فراموش کردی که درختی میکنی -"
معروف است که سعدی یکنصد و در مراحل از مرحله زندگانی را بپیمود و بعضی
بیش ازین هم گفته اند * از عمر درازده سالگی قدم بسیر و سیاحت نهاد - در مدرسه
نظامیه بغداد سی سال مشغول درس بود پس از تحصیل کمال و کسب علوم
و فنون با اختلاف روایات یکصد سال یا سی سال در سیر و سیاحت ممالک و اعمار

نصابهای سابق چونکه برای دوره در سه ساله طبع و توزیع میشود صفحاتش کم بود ولی نصاب حالی که چنانچه برای چند سال خواهد بود صفحات آن نسبت بسابق زیاد تر شده است تا برای هر دوره چیزی از آن معین و مقرر شود که معطلین بخرانند و هم هر دو سه سال مهلتی مضارح طبع کتاب جدید بر بوند این دوره تعلق نگیرد -

توضیح اینکه بواسطه نایاب بودن کتاب مکتوبی من در ساری یا دیوان مغربی سید عباس خوشتری تا چیزی دیگر از آن انتخاب شود لهذا همان نظم که در نصاب سال ۱۹۳۰ طبع شده بود مجدداً طبع میشود اما چونکه از خوش بطبی نسخه قلمی دیوان عیندی که بکلی نایاب و نادر است بدست آمده از آن زیاد تر از سابق اقتباس گردید تا توازن قسمت نظم جدید درست آید -

مطبی مباد که شرح حال شعرا که در متن کتاب درج است مخصوصاً برای معلمین میباشد -



مقدمه

موجب ضوابط و قوانین مصوبه اینورسیته کلکته مرتبه سر اسوتوش مکرچی (Sir Asutosh Mookerjee) رئیس چانسلر (Vice-Chancellor) شهر سابق که در سال ۱۹۳۲ جدیداً بطبع رسیده انتخاب از همه یا بعضی از کتب مندرجه ذیل برای امتحان متریکولیشن (Matriculation) باید که طبع و در دسترس عموم گذاشته آید -

چونکه بعضی از دیاد معلومات محصلین از زبان قدیم و جدید فارسی و طرز گفتگو و خوالدن و نوشتن لازم است که نظماً و نثراً از کتب قدیم و جدید انتخاب گردد لذا در ترتیب فهرست کتب ذیل توازن بین قدیم و جدید و نظم و نثر را ملاحظه داشته اند -

لتر قدیم — از گلستان سعدی و چنگیز نامه و بهارستان جامی و سفر نامه ناصر خسرو علوی - و جدید — از کتاب احوال کرستوفر کلمبس یا کرستوف کلمب ناشف دلهای جدید یعنی امریکا و پریشان قازلی شیرازی اقتباس شده است -

نظم قدیم — از بوستان سعدی و درازین غنچ علی حزیق و امیر خسرو دهلوی و هند نامه شیخ فریدالدین عطار - و جدید — از دیوان عبیدی و منیری و ساری سید عباس شریعتی انتخاب گردید -

در مقصد بنده اگرچه ظاهراً تعداد مفعلات نظم بیشتر از نثر شده است اما چونکه نثر پراکنده و نظم منظم و مرتب است حقیقتاً مواد هر دو مطابق یکدیگر میباشد -



فهرست مضامین متریکدولیشن فارسی

۱	۱ — انتخاب از گلستان شیخ سعدی شیرازی
۱۹	۲ — انتخاب از بهارستان عبدالرحمن جامی
۳۳	۳ — انتخاب از پریستان حکیم قاضی
۴۶	۴ — انتخاب از چنگیز خان نامه
۵۶	۵ — انتخاب از سفر نامه ناصر خسرو علوی
۶۹	۶ — انتخاب از شرح حال کرستوف کلمبس
۸۷	۷ — انتخاب از بوستان شیخ سعدی شیرازی
۱۰۱	۸ — انتخاب از پند نامه شمس فردالدین عطار
۱۱۳	۹ — انتخاب از مثنویات شیخ علی حزین
۱۲۳	۱۰ — انتخاب از دیوان امیر خسرو دهلوی
۱۳۷	۱۱ — انتخاب از مثنوی مفی سید عباس شوشتری موسوم به من و سلوی
۱۴۵	۱۲ — انتخاب از دیوان عبیدی (عبیدی الله العبیدی السهروردی)



نصاب فارسي



برای

امتحان مئیکریشن

مؤلف

خان بهادر اقا محمد کاظم شیرازی

دیرین معلم لسان فارسی در بورڈ آف اگزامینرس و فیلو و مدرس
فارسی در کنگلہ یونیورسیتی ریویو ریویو



کانگڑہ

در مطبع کانگڑہ یونیورسٹی طبع گردید

سنہ ۱۹۳۳ م

[جملہ حقوق محفوظ است]